

کارگر سوسیالیست

مارس ۱۹۹۷ - فروردین ۱۳۷۶

نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

سال هفتم، دوره دوم

تشکلات مستقل کارگری و حزب پیش‌تاز انقلابی

مهدی رضوی - علی خ. صفحه ۲

استالینیزم و تروتسکیزم

م. رازی - علی خ. صفحه ۴

«حکومت دموکراتیک دینی» و تضادهای آن

حمید حمید صفحه ۱۰

«تروتسکیزم» در سال ۱۹۱۷

صفحه ۸	لئون تروتسکی
صفحه ۱۲	مبارزات کارگری فرانسه
صفحه ۱۳	اوضاع اقتصادی هلند
صفحه ۱۴	وضعیت پاکستان (۲)
صفحه ۱۶	پناهجویان در ترکیه
صفحه ۲۱	دولت در تبعید
صفحه ۲۳	مارکسیسم دوران ما (۴)

«بحث آزاد» به مناسبت

«سالگرد روز جهانی زن» صفحه ۱۷

در باره مسئله زن

کارگران نفت تهران آزاد باید گردند!

بنا بر خبرهای رسیده از تهران، ۲۸ بهمن ۱۳۷۵ (۱۶ فوریه ۱۹۹۷)، تظاهرات گسترده‌ای توسط کارگران پالایشگاه نفت تهران در مقابل وزارت نفت سازمان یافت. در این تظاهرات بیش از ۲۰۰۰ تن از کارگران خواهان افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار خود شدند.

این تظاهرات که به دنبال اعتصاب کارگران پالایشگاههای نفت در تهران، اصفهان، تبریز و شیراز ماه گذشته صورت گرفت، نمایانگر وخامت وضعیت اقتصادی حاکم بر جامعه است. رژیم که خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده کرده و همه مردم را به درگیری در انتخابات تشویق می‌کند، از مقاومت کارگران نفت به هراس افتاده و با توسل به ارباب و زور می‌خواهد آنها را از میدان بدر کند. از اینرو، بلافاصله نیروهای ضربتی خود را به محل تظاهرات برای سرکوب تظاهرکنندگان فرستاد و ۳ اتوبوس پر از کارگران را دستگیر کرد.

ما خواهان آزادی فوری کلیه دستگیرشدگان بوده و از مطالبات به حق کارگران پالایشگاههای نفت تهران حمایت می‌کنیم.

ما از کلیه نیروهای مترقی می‌خواهیم که اعتراض خود علیه رژیم ارتجاعی ایران را به هر طریق ممکن به گوش جهانیان رسانده و از زندانی، شکنجه و اعدام شدن احتمالی کارگران جلوگیری به عمل آورند.

هیئت مؤلین ۲۸ بهمن ۱۳۷۵

سالی که نکوست از بهارش پیداست!

«در حاشیه انتخابات ریاست جمهوری»

رژیم سرمایه‌داری ایران در آستانه هیجدهمین سالگرد قیام بهمن ۵۷ در انتظار «تحولات نوینی» است. چند ماه دیگر، انتخابات ریاست جمهوری قرار است «فصل جدیدی» در سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی رژیم بگشاید! رفسنجانی که مسابقه انتخاباتی را عملاً باخته، وارد معامله از بالا با باند «راست سنتی» شده و در حال کسب «مقامی» برای خود پس از انتخابات ریاست جمهوری است. یکی از نزدیکان وی، مرعشی گفته است که: هرکس رئیس جمهور شود، باید بداند، شخص سوم، بعد از «رهبر»، مقامی است که رفسنجانی اشغال خواهد کرد!

باند «چپ» نیز پس از موسوی، نامزد ریاست جمهوری دیگری (خاتمی) را معرفی کرد. اما از آنجایی که وی بدون مشورت با «کارگزاران سازندگی» معرفی شده، مورد توافق باند رفسنجانی قرار نخواهد گرفت.

بنابراین آنچه همگان بر آن اذعان دارند اینست که ناطق نوری نماینده «راست سنتی»، با توافق ضمنی «راست مدرن»، به عنوان رئیس جمهور انتخاب خواهد شد. سؤال اینست که آیا ناطق نوری بنا بر ادعای خود قادر به ایجاد «تحولات نوین» در ایران خواهد بود؟

بقیه در صفحه ۲

«تشکلات مستقل کارگری» و «حزب پیشستان انقلابی»

.....بقیه از صفحه ۱

سالی که نکوست از بهارش پیداست!

اتفاقات سال گذشته در ایران نموداری از مسائلی است که جامعه ایران در دوره آتی، پس از انتخابات ریاست جمهوری، با آن مواجه خواهد شد. مردم ایران طی یکسال گذشته شاهد «تحولات نوین» رژیم بودند. یکی از این «تحولات»، حمله گسترده به نویسندگان و روشنفکران ایران (حتی آنان که قصد براندازی این رژیم را نداشته و تنها انتقادات عمومی طرح کرده اند) بوده است. باندهای مختلف رژیم یکپارچه تجاوز به حقوق کلیه مردم ایران بخصوص نویسندگان را طی سال گذشته تشدید کرده اند. محکومیت به ۲۰ ضربه شلاق در مورد جواد حصیری، مدیر مسئول نشریه طوس؛ سه ماه زندان برای ابوالقاسم گلباف مسئول ماهنامه گزارش؛ ۶ ماه زندان برای عباس معروفی، سردبیر مجله گردون و نهایتاً بیرون راندن او از ایران؛ همچنین حمله به امکان مسکونی و دستگیری محمد قاضی، ابراهیم یونی، محمود دژکام، هوشنگ گلشیری، رضا براهنی،... و نهایتاً فرج سرکوهی همه نمایانگر وحشی است که رژیم از اعتراض های مردم ایران دارد. رژیم نیک می داند که تداوم اعتراض های نویسندگان بلافاصله به گسترش مبارزات توده ای منجر می شود. شب های شعر در دوره ماقبل از سرنوشتی رژیم شاه هنوز در خاطرات سران این رژیم باقی است. آنها برای حفظ موقعیت فعلی و ادامه حیات تنگین خود هر روز وحشی تر و وحشی تر می شوند. اخیراً تعدادی از مبارزین تظاهرات «اسلام شهر»، پس از دو سال زندانی، اعدام شدند.

سرکوب تظاهرات کارگران پالایشگاه نفت تهران توسط رژیم، نیز ضعف و زبونی رژیمی که قرار است انتخابات ریاست جمهوری را چند ماه دیگر برگزار کند، نشان می دهد. در روز ۲۸ بهمن قریب به ۲۰۰۰ نفر از کارگران و کارکنان پالایشگاه با اخطار قبلی در اعتراض به مسایل خود از جمله طرح طبقه بندی مشاغل، پائین بودن دستمزدها و وضعیت کار وغیره، در جلوی وزارت نفت گرد آمدند. رژیم با اعزام چندین اتوبوس پاسدار به محل و دستگیری سه اتوبوس پر از کارگران و انتقال آنان به محل نامعلومی، واکنش خود را نشان داد.

.....بقیه در صفحه آخر

مهدی رضوی - علی خ.

اخیراً مقاله ای تحت عنوان «تشکلات مستقل کارگری و ظرف تشکیل پذیری کارگران ایران در موقعیت کنونی»، نوشته بدآله در «کارگر تبعیدی» شماره ۳۶، انتشار یافته است. نویسنده مقاله ضمن توضیح تاریخی «تشکلات مستقل کارگری» در ایران، برخوردی به نظریات انحرافی «احزاب و سازمانهای سیاسی» در این زمینه کرده و سپس پیشنهاد مشخص خود در مورد چگونگی تدارک «تشکلات مستقل» در «موقعیت فعلی» را طرح کرده است.

ما مطالعه این مقاله را به کلیه کارگران پیشرو توصیه می کنیم، زیرا که هم بحث تاریخی «تشکلات مستقل» خوب تدوین شده و هم انتقادات به انحراف های رایج «چپ سنتی»، بخصوص «راه کارگر» و «حزب کمونیست کارگری»، کم و بیش صحیح بوده و مورد تأیید ما نیز هست. اما، به اعتقاد ما، مواضع نویسنده در دو مورد خاص ایراداتی دارد که به آنها می پردازیم.

مفهوم مارکسیستی «تشکلات مستقل کارگری»

در مقابل بحث «حزب کمونیست کارگری»، که عملاً حزب خود را فرای «تشکلات مستقل کارگری» قرار داده و استدلال می کند که تشکیل «تشکلات کارگری» توسط «احزاب» بلاایراد بوده و تنها نقش نمایندگان «دولت» را نفی می کند، مورد سؤال قرار داده، می نویسد: آیا... می شود از ورود کارگران طرفدار دولت و یا بطور کلی کارگران حامی رژیمهای سرمایه داری به تشکلات کارگری جلوگیری به عمل آورد؟ ... و آیا در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن اتحادیه مختص کارگران غیر طرفدار دولت وجود دارد جواب من .. نه است. بنابراین کارگران طرفدار دولت همانند سایر کارگران اجازه دارند برای پیشبرد اهداف و نظراتشان که در جهت حفظ رژیم است در این شکل فعالیت کنند و سرسپردگی خودشان به دولت را در شکل نمایندگی نمایند... تشکیل مستقل اتحادیه ای مستقل، تشکلی است که تمامی کارگران صنعت و هر واحد تولیدی را بدون در نظر گرفتن مرام، مسلک، رنگ پوست، نژاد، مذهب و طرفداران آنان از گروه سیاسی را در بر می گیرد و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد. (صص ۲۶-۲۵)

نویسنده خطوط بالا، با شروع از یک انتقاد درست به مواضع انحرافی «حزب کمونیست

کارگری» مبنی بر عدم برسمیت شناختن پتانسیل سازماندهی کارگران و تپسیم یک موقعیت کاذب برای «احزاب»، خود به یک نتیجه گیری اشتباه در غلطیده است. توضیح چند نکته در این مورد ضروری است.

اول، در این امر تردیدی نیست که یک «تشکل مستقل کارگری» نیایستی به ابزار یک یا چند سازمان خاص سیاسی تبدیل شود. سازمان های کمونیستی ای که هر «تشکلی» را زائده خود می پندارند و آگاهانه در راستای حفظ استقلال این گونه تشکلات گام بر نمی دارند، نشان داده و می دهند که هیچ اعتقادی به خود-سازماندهی طبقه کارگر ندارند. بدیهی است که «تشکل مستقل کارگری» یک «اتحاد عمل» سازمان های سیاسی نمی تواند باشد. رهبران طبیعی و عملی کارگران، طی مبارزه روزمره خود علیه نظام سرمایه داری به لزوم تشکیل چنین نهادهایی رسیده و آنها را از پایین و با اتکاء به نیروی خود می سازند. این یک ابزاری است، در وهله نخست، سیاسی (بویژه در جوامعی نظیر ایران) و همچنین صنفی. زیرا که تحت اختناق و استثمار مضاعف، کوچک ترین حرکت صنفی توسط کارگران بلافاصله با طرح مطالبات سیاسی (حتی تا سر حد شعار سرنوشتی رژیم) ادغام می شود.

در نتیجه یکی از وظایف کمونیست ها، صرف نظر از منافع سازمانی خود، تقویت چنین نهادهایی است. جریانهایی که مبادرت به تحت کنترل درآوردن این نهادها کرده و یا به تخریب آنها دست می زنند، در میان کارگران به سرعت اعتبار خود را از دست داده و نهایتاً منزوی می گردند. واقعیت اینست که این نهادها بایستی «مستقل» از سازمان های سیاسی باشند.

دوم، اما در عین حال، کارگران شرکت کننده و درگیر در این نهادها، الزاماً همه از لحاظ سیاسی «منفرد» و یا «مستقل» نیستند. هر یک از کارگران بنا بر تجربه مبارزاتی و یا سابقه تشکیلاتی خود در درون یک سازمان سیاسی، دارای مشی سیاسی و نظر خاصی اند. کارگران طبیعتاً با برنامه و دیدگاه های سیاسی خود به درون تشکلات «مستقل کارگری» وارد می شوند. حذف و کنارگذاری کارگرانی که وابستگی تشکیلاتی به گروه و سازمان خاصی دارند، تحت لوای اینکه این گونه نهادها «مستقل» اند، نیز ناصحیح و غیر اصولی است. بدیهی است که کارگرانی که وابستگی به یک سازمان و گروه خاص، حامل برنامه و نظریات خاص خود بوده و نمی توانند عقاید خود را بیرون از «تشکل مستقل کارگری» باقی بگذارند و با نظریات «مستقل» وارد کارزار سیاسی شوند. نقش کارگران

کمونیست (چه وابسته و چه غیر وابسته) همواره مبارزه سیاسی نه تنها با رژیم سرمایه‌داری که با انحراف‌های رفرمیستی و خرده بورژوازی‌ای است که توسط سایر کارگران به درون «تشکل مستقل کارگری» آورده می‌شود. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه ایدئولوژی هیئت حاکم است و رسوخ عقاید بورژوازی و رفرمیستی در درون خود کارگران عینیت دارد.

سوم، مفهوم کمونیست‌ها از «تشکل مستقل کارگری» اینست که این نهادها بایستی مستقل از دولت بورژوازی و حتی سازمان‌های بورژوازی باشند. بویژه در جوامعی نظیر ایران که یک رژیم ارتجاعی - پلیسی بر مصدر قدرت قرار گرفته است. موضع نویسنده مقاله مبنی بر اینکه طرفداران یک دولت ارتجاعی سرمایه‌داری بایستی قادر باشند در «تشکل مستقل کارگری» شرکت کنند، برای ما قابل پذیرش نیست. زیرا که:

اولاً، باید روشن شود که سیاست‌های رژیم که منجر به پیدایش «طرفدار» در درون طبقه کارگر شده است کدام است؟ و این طرفداران را چه گارگرانی تشکیل می‌دهند؟ سیاست اقتصادی رژیم (حتی در بهترین حالت آن تحت کنترل باند «راست مدرن» رفسنجانی، یا جناح «معتدل») همواره ایجاد استثمار مضاعف کارگران، تحدید قانون کار، سرکوب و دستگیری و اعدام کارگران و غیره بوده است. نویسنده مقاله باید توضیح دهد که چه اقدامات این رژیم، «مترقی» و یا «اصلاح گرایانه» و یا «مثبتی» بوده که ظاهراً برخی از کارگران به طرفداری از آن برخاسته‌اند؟ در واقع به غیر از مزدوران رژیم و عده‌ای فرصت طلب و خودفروش و «بدبخت» و غیر سیاسی، رژیم از طرفدارانی در میان کارگران برخوردار نیست. این قبیل طرفداران نیز تنها برای جاسوسی و خبرچینی و شناسایی سایر کارگران به درون «تشکلات مستقل کارگری» خواهند آمد و نه برای مبارزه و یا احیاناً تبلیغ نظریات سیاسی رژیم.

دوماً، باید روشن شود که کسانی که مدافع رژیم‌اند، حتی طرفداران ایدئولوژیک و سیاسی، آیا خود اعتقاد به رعایت حقوق دمکراتیک سایرین را دارند؟ چگونه کارگران می‌توانند برای کسانی که در عمل خود مسبب سرکوب و ارباب آنان هستند، «حق دمکراتیک» قایل شده و «تابلوی ورود ممنوع» برایشان قایل نشوند؟ مگر در اتحادیه‌های کارگری اروپایی فاشیست‌ها، که از بیخ و بُن با ضرورت تشکیل اتحادیه مخالف‌اند، را کارگران راه می‌دهند؟ کارگران تنها با کسانی که در درون یک اتحادیه همکاری می‌کنند که خود سرکوبگر نباشند؟ این یک برخورد غیر دمکراتیک نمی‌تواند قلمداد شود، که یکی از دستاوردهای مهم جنبش کارگری در سطح جهانی است.

سوماً، مگر بورژوازی خودش ابزار تبلیغات کم دارد که بایستی به درون «تشکل مستقل کارگری» راه بیابد. این نهادها قرار است برای مبارزه با سیاست‌های بورژوازی ایجاد شود و نه برای مصالحه و همزیستی مسالمت‌آمیز با بورژوازی (گرچه بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها در اروپا و آمریکا به خدمتکاران بورژوازی تبدیل شده‌اند).

چنانچه قرار باشد نمایندگان دولت بورژوازی به درون این نهادها پذیرفته شوند، ضرورت تشکیل چنین نهادهایی نفی می‌گردد. آیا چنین موضعی، فرقه‌گرایانه نیست؟ بهیچوجه! «تشکل‌های مستقل کارگری» که قرار است هم فعالیت‌های صنفی و هم سیاسی و حتی مبارزه تا راستای سرنگونی رژیم انجام دهد، نمی‌تواند با حضور نمایندگان بورژوازی (جاسوسان و خبرچین‌های رژیم) شکل واقعی بخود بگیرد. «تشکل‌های مستقل کارگری» زرد بذر کارگران نمی‌خورد. بهتر است یا «سرخ» باشد و یا اصلاً نباشد. وجود نهادهای «زرد» ضربه بیشتری بر پیکر طبقه کارگر خواهد زد.

در مواردی که رژیم به ایجاد چنین «تشکل»‌هایی اذعان می‌دارد، مبارزه برای تشکیل یک «تشکل مستقل» از بورژوازی، می‌تواند خود مبارزه کارگران علیه نظام را گسترده‌تر و تقویت کند و نه تضعیف.

«تشکلات مستقل کارگری»

بدون «حزب پیشستان انقلابی»

محکوم به شکست است!

نویسنده مقاله می‌نویسد که از آنجایی که رژیم در «قانون کار» به تشکیل «انجمن‌های صنفی» اذعان داشته است، «جامعه کارگری ایران، تبلیغ و ترویج برای ایجاد انجمن‌های صنفی در صنایع، کارخانجات و محیط‌های کارگری دیگر با توجه و استناد به قوانین خود رژیم از طرف کارگران، امری است که کاربرد بیشتری داشته و کارگران قادر خواهند بود هرچه سریع‌تر زیر یک چتر بگرد هم جمع شوند و از این کانال مسائل خود را پیش برند.» (ص ۲۸).

این پیشنهاد چند نکته را بر می‌انگیزد:

اول، این پیشنهاد خوبی است بشرط اینکه خود کارگران نقداً چنین عملی را حداقل در برخی از مراکز صنعتی آغاز کرده باشند (که چنین کرده‌اند). که در آن صورت سراسری کردن چنین اقدامی می‌تواند بسیار مؤثر باشد.

دوم، این پیشنهاد مؤثری است، اگر این انجمن‌ها، «مستقل» از نمایندگان دولت باشند (یا مبارزه‌ای حول استقلال از حضور نمایندگان دولت صورت گرفته باشد). وگرنه چه تفاوتی بین آنها و

«انجمن‌های اسلامی» و یا خانه «کار و کارگر» وجود خواهد داشت. عملکرد و نتیجه «انجمن‌های اسلامی» از یاد کسی نرفته است. این قبیل نهادها با دخالت نمایندگان دولت پس از دوره‌ای تنها به یک «نمازخانه» و مرکز جاسوسی صرف تبدیل شدند و نه نهادی برای احقاق حقوق صنفی و سیاسی کارگران. اینکه دولت طبق «قانون کار» به آن اذعان داشته است، چیزی را ثابت نمی‌کند. این دولت حرفهای «خوب» زیادی زده و به هیچ یک پای‌بند نمانده است.

سوم، حتی اگر این مطالبه در مقطع امروز عملی گردد، چه تضمینی وجود دارد که رژیم آنرا به اجرا بگذارد و یا پس از دوره‌ای همانند «انجمن‌های اسلامی» منحل نگردد؟ در آن صورت چه ضمانتی برای تداوم مبارزات کارگری به شکل دیگری وجود خواهد داشت؟ این سؤالی است که نویسنده مقاله بطور عمومی اشاره‌ای به آن نکرده است. به اعتقاد ما تنها تضمین گسترش این قبیل پیشنهادها و یا ضمانت تداوم مبارزات کارگری، همانا وجود یک تشکیلات سیاسی مشخص پشت سر آنها است. یعنی بدون هسته‌های کارگری سوسیالیستی (یا هسته‌های «سرخ») مسلح به مارکسیزم انقلابی، هیچ تضمینی برای تحقق و یا تداوم آنها نخواهد بود.

به عبارت دیگر، ستون فقرات جنبش در راستای ایجاد «تشکل مستقل کارگری» بایستی این هسته‌های حزبی (بلشویکی) باشد.

همچنین او در مورد «ظهور شوراها» در مقطع قیام ۵۷، اشاره می‌کند که کارگران خواهان «شریک شدن در قدرت سیاسی» یا نمایندگان سرمایه‌داری در «شورای انقلاب» «مجلس خبرگان» می‌شوند! این نظریه نیز درک اشتباهی را از مفهوم «شوراها» به مثابه «تشکل مستقل کارگران» ارائه می‌دهد. در واقع شوراها کارگری هرگز خواهان سهم شدن در قدرت سیاسی نبوده و نیستند بلکه خواهان کسب قدرت سیاسی‌اند، وگرنه ماهیت خود را نقض خواهند کرد. تجربه انقلاب روسیه ۱۹۱۷ ماهیت شوراها را به نحو احسن در تاریخ جنبش کارگری قرن اخیر نشان داد. بر خلاف نظر نویسنده مقاله، در ایران نیز چنین انگیزه‌ای وجود داشت اما به علت نبود یک حزب «بلشویک»، شوراها نیز نتوانستند به خواست مرکزی و انقلابی خود، یعنی تسخیر قدرت و ایجاد حکومت شورایی نایل آیند.

نویسنده مقاله یا به چنین حزبی اصولاً اعتقاد ندارد و یا حزبی از نوع دیگر را به رسمیت می‌شناسد. ظاهراً حزب دلخواه ایشان قرار است از «تشکل‌های مستقل کارگری» سر برون آورد. تاریخ جنبش کارگری قرن گذشته ثابت کرده است که چنین اعتقادی یا تخیلی است و یا منجر به یک حزب رفرمیستی می‌گردد.

اینگونه «تحلیل»‌ها از «تشکلات مستقل

استالینیزم و تروتسکیزم

م. رازی - علی خ.

کردند که کلیه دستاوردهای جنبش کمونیستی را در مقابل سرمایه‌داری مصالحه کردند.^(۱)

آیا می‌توان اذعان داشت که «سوسیال دمکراسی» نیز از آنجایی که ریشه در مارکسیزم داشته، «دانش مبارزه طبقاتی» است؟ و یا «در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی است؟» بهیچوجه! امروز سوسیال دمکراسی و رفرمیزم (با پایه کارگری آن) چیزی جز ضدانقلاب نیست که به مثابه حربه‌ای در دست سرمایه‌داری برای وارد آوردن ضربه به جنبش کارگری استفاده شده است.

در قرن اخیر نیز «استالینیزم» همان نقش را ایفا کرده است در «عمل» و «نظر» نقش ضدانقلابی ایفا کرده است. «لنینیزم» و «تروتسکیزم» با وجود ایرادها و اشکالات آن، در گرایش انقلابی باقی ماندند. آیا جبهه‌گیری بین این دو به مفهوم «بست‌سازی» و «خشک‌مغزی» است؟ ایداً!

باید توجه داشت که در روند مبارزه طبقاتی، نظریات انحرافی از درون دیدگاه‌های موجود، ظاهر می‌گردند. طبقه کارگر نظریات و تئوری‌های موجود را در صحنه مبارزاتی به آزمون گذاشته و بهترین را که در تطابق با پیشبرد مبارزه است جذب و سایر عقاید را دفع می‌کند - در غیر اینصورت حرکت‌های آن طبقه محکوم به شکست است. تنها از طریق تلاشی یکی از دو قطب است که نظریات نوین انقلابی (در سطح عالی تری) ظاهر می‌گردد. «تز» و «آنتی تز» با هم نمی‌توانند به «سانتز» برسند! یکی از دو قطب باید نابود گردد.

مگر جبهه‌گیری بین عقاید «مارکس» و «باکونین» در بین‌الملل اول، خشک مغزی بود؟ انقلابیون در آن دوره در جبهه مارکس قرار گرفتند و نظریات آنارشیزستی باکونین را مردود اعلام کردند. در عمل نظریات مارکس صحت خود را به اثبات رساند.

در دوره «بین‌الملل» اول هم «مارکسیزم» و هم «آنارشیزم» نمی‌توانستند در یک جبهه قرار گیرند. نهایتاً یکی دیگری را نفی کرد. همچنین در دوره «بین‌الملل دوم» بین نظریات «لنین» و «کائوتسکی» نمی‌توانست آشتی به وجود آید. تنها یکی از آنها رسالت انقلابی داشت. در دوره «بین‌الملل سوم» نیز بین عقاید «تروتسکی» و «استالین» یکی «انقلابی» بود. اولی به تداوم نظریات انقلابی نایل آمد (با وجود ایرادها و اشکالات) و دیگری به جبهه ضد انقلاب پیوست (تا جایی که نتیجه آن امروزه مشهود شده است). این دو را نمی‌توان در یک مقوله گنجانند و هر دو نظریات را «دانش مبارزه طبقاتی» معرفی کرد. زیرا که «دانش مبارزه طبقاتی»

در بخش «دانش مبارزه طبقاتی»، مقاله «در باره آلترناتیو سوسیالیستی»، نوشته رفیق ع. ناصر، مندرج در «کارگر سوسیالیست» شماره ۴۰، اشاره شده است که «مارکسیسم با هر پسوندی که به دنبال آن بیاید، در جامعه طبقاتی، «دانش مبارزه طبقاتی» است. و یا کمی پایین‌تر تأکید شده که «مارکسیسم به عنوان «دانش مبارزه طبقاتی» با پسوندهای لنینیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم، استالنیسم... در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی است».

ما با نویسنده مبنی بر اینکه استالینیزم (و مائوئیسم که مایه‌ای همان استالینیزم است)، «دانش مبارزه طبقاتی» و یا «در حرکت عمومی» آن «ذاتاً انقلابی» بوده و هست، توافق نداریم. یک پارچه کردن «ایزم»‌ها و همه را «انقلابی» لقب دادن (حتی «در حرکت عمومی خود») متأسفانه نشانگر نادیده گرفتن تجارب، درس‌های انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌ها در قرن اخیر است. زیرا که در قرن گذشته پیروزی ضد انقلاب‌ها تنها توسط سرمایه‌داری و جریان‌های راست صورت پذیرفته که یکی از عوامل اصلی آن سازش‌ها و خیانت‌های گرایش‌های «چپ» در عرضه جهانی بوده است. بدون تردید تغییر تناسب قوا پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به نفع امپریالیزم، به علت خیانت‌های «استالینیزم» در سطح جهانی بوده است.

در قرن گذشته مخالفان جنبش کارگری مواضعی نظیر اینکه «استالنیسم ادامه لنینیزم» است و یا «تروتسکیزم آن روی سکه استالینیزم» است گرفته‌اند. این «ایزم»‌ها محصول ۸۰ سال مبارزه طبقاتی و تکامل تئوریک در درون جنبش کارگری بوده است. مخدوش کردن آن به هیچ وجه کمکی به روشن کردن مسایل جنبش کارگری و انتقال تجارب به نسل جوان، نخواهد کرد.

برخی می‌گویند که پس از دوره مارکس، تکامل نظری جنبش کارگری به کجراه رفته و کلیه این «ایزم»‌ها مسبب شکست‌های جنبش کارگری بوده‌اند. این نظریه محققاً نادرست است. زیرا اولاً، در زمان خود مارکس نیز انحرافات از درون خود مارکسیست‌ها ظهور کرد.

نظریات سوسیال دمکراسی در اوایل قرن بیستم نیز متکی بر «مارکسیزم» بوده است. اما از همان جنبش، مرتدانی مانند کائوتسکی و برنشتین ظهور

کارگری، عموماً توسط «آنارکو سندیکالیست»‌ها اوایل قرن بیستم ارائه داده شده‌اند. آنها به استناد به یک نقل قول از کارل مارکس در سال ۱۸۶۸، می‌خواهند ثابت کنند که «حزب» از درون «اتحادیه‌های کارگری» برون می‌آید. مارکس چنین نظری را البته ارائه داد، اما اولاً، این نظریه در اواخر قرن بیستم مربوط به بریتانیا بود (حزب کارگر بریتانیا در واقع بر بنیاد اتحادیه‌های کارگری بنا نهاده شد). ثانیاً تجربه «حزب کارگر» انگلیس نشان داد که این «حزب» به اصطلاح کارگری تنها یک حزب بورژوایی و خدمتکار سرمایه‌داران است و بس!

(البته تجربه تاریخی صحت نظر مارکس را تا آنجایی که مربوط به انگلستان بود اثبات کرد). ثالثاً خود کارل مارکس در سال ۱۸۶۴ در حال تشکیل «انترناسیونال» (یک حزب کارگری بین‌المللی جدا از اتحادیه‌های کارگری) بود.

این تجربه نشان داد که از هر تشکل مستقل کارگری، الزاماً حزب انقلابی ظهور نمی‌کند.

مدافعان چنین نظری باید نشان دهند که در کجای جهان چنین سناریویی بطور موفق تحقق یافته است؟

درست برعکس این چنین حزب‌ها در بهترین حالت آغشته به نظریات رفرمیستی خواهند بود.

حزب انقلابی طبقه کارگر در واقع نیاز به اندیشه انقلابی (چکیده و جمع‌بندی مبارزات یک قرن و نیم مبارزت کارگری) دارد.

تاریخ موفقیت‌آمیز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه (صرفنظر از انحطاط نهایی آن بدست بوروکراسی استالینی)، گواه بر این است که تضمین دخالت در جنبش کارگری (و تشکل‌های مستقل کارگری)، تشکیل «حزب پیشتاز انقلابی» است.

در ایران نیز، طی دهه گذشته لزوم تشکیل نطفه‌های اولیه حزب (هسته‌های کارگری سوسیالیستی)، در راستای سازماندهی «تشکل‌های مستقل کارگری» احساس شده است.

زنده باد «حزب پیشتاز انقلابی»!

برقرار باد تشکل‌های مستقل کارگری!

۵ مارس ۱۹۹۷



۱- رجوع شود به مقاله «نوآوری یا اصلاح‌گرایی»، دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره ۲، فوریه ۱۹۹۵.

بیش از هر چیز نظریات انقلابی طبقه کارگر را در راستای تدارک انقلاب سوسیالیستی آماده می‌کند. آن «دانش»، در جهت حل تضاد بین «کار» و «سرمایه» عمل می‌کند. «استالینیزم» ضد این روند را انجام داده و نه تنها در «ذات انقلابی» نبوده که ذاتاً ضدانقلابی است! بیشتر توضیح می‌دهیم.

استالینیزم بمثابه یک نظریه ضدانقلابی

بر خلاف نظر رفیق ع. ناصر که پدیده‌های مختلف تاریخی (یا «ایزم»ها) را «در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی» می‌پندارد، برخی از مغرضان، با استفاده از همین گونه استدلال‌ها می‌گویند که «استالینیزم» در تداوم «بلشویزم» بوده است. آنان نتیجه‌گیری می‌کنند که پس، کل «بلشویزم» همانند «استالینیزم»، ضدانقلابی است. این گونه ایرادها نشانگر عدم درک صحیح از انحطاط جامعه شوروی و ظهور پدیده «استالینیزم» و اصولاً عدم فهم انقلاب روسیه است. تروتسکی در مقابل بحث‌های مغرضان دوره خود چنین می‌گوید: «محققاً استالینیزم، اگرچه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، در دامن بلشویزم رشد کرد؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو بهیچوجه یکسان نیست».^(۲)

«استالینیزم» در واقع حاصل انحطاط دولت شوروی بوده و نه تکامل منطقی آن. در واقع اگر انقلاب به انحطاط کشیده نمی‌شد، برای تکامل دانش سوسیالیستی، نیازی به درس‌گیری از استالینیزم نمی‌بود. پیروزی نهایی انقلاب اکتبر دانش سوسیالیستی را برای جنبش کارگری به ارمغان می‌آورد. علت عینی پیدایش استالینیزم شکست موج انقلاب در اروپا پس از جنگ جهانی اول، عقب‌افتادگی عمومی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در شوروی، کشته شدن نیروی عظیمی از مردم زحمتکش در جنگ داخلی بود. تأثیر تداوم جنگ داخلی روسیه و از میان رفتن بهترین عناصر پیشروی کارگری، به تدریج منجر به از میان رفتن شوراهای نیز گشت. باقیمانده عناصر فعال و انقلابی شورایی نیز رفته رفته توسط قشر بورکرات که آنان را خطری در مقابل خود می‌دید، از بین برده شدند. اینها همه تناسب نیروها در سطح جهانی را به سود «سرمایه» و زیان «کار» تغییر دادند. اضافه بر این در درون طبقه کارگر گرایش «حفظ وضع موجود» وجود داشت و تنها تضمین از میان برداشتن آن «دموکراسی کارگری» بود. و از آنجا که دموکراسی کارگری با از میان رفتن رهبری انقلابی از میان رفت، بورکراسی به تدریج حاکم گشت. این امر بدون تردید دلیل اصلی انحطاط جامعه روسیه بود.

پس از آن انقلاب‌های اروپایی که قرار بود گسترش انقلاب‌های جهانی را تضمین کنند، شکست خوردند. به ویژه انقلاب آلمان، مجارستان و شوراهای کارگری ایتالیا، آلمان، هلند - به علت فقدان یک حزب انقلابی - موقعیت‌های انقلابی را از دست دادند. اینها زمینه مادی برای نابودی دموکراسی کارگری در شوروی و رشد بورکراسی را فراهم آورد.

استالینیزم از درون این انحطاط سر برون آورد و خود به مثابه عاملی ضد انقلابی به تسریع روند انحطاط دولت شوروی کمک رساند. متأسفانه قشر پیشروی کارگری تحت رهبری «اپوزیسیون چپ» قادر نشد که مقاومت لازم علیه رشد بورکراسی را انجام دهد (این خود تنها در شناخت وضعیت مادی عقب نشینی انقلاب جهانی قابل درک است).

چنین وضعیتی منجر به پیدایش و سپس استحکام قشری از درون جامعه شد. این قشر بخشاً از بازماندگان طبقات متوسط و مرفه جامعه سابق و کارگران دلسرد و ناامید بودند که به دور عده‌ای در درون حزب کمونیست گرد آمدند. بورکراسی به علت این وضعیت عینی توانست قدرت سیاسی را غصب کرده و نمایندگان شوراهای کارگری و دهقانی را از حکومت کنار گذارد.

پس از مرگ لنین، نخستین «دست‌آورد» نظری و تئوریک این فراشد تز «سوسیالیزم در یک کشور» بود. بورکراسی متکی بر این تز چشم‌انداز انقلاب جهانی (بنیاد نظریات مارکس، لنین و تروتسکی) را به کناری پرتاب کرد و از گسترش انقلاب در آسیا و اروپا جلوگیری بعمل آورد. همه تحت لوای «حفظ وضعیت موجود» و از طریق سازش با بورژوازی سایر کشورها، نقش حزب‌های کمونیست در سراسر جهان، تحت کنترل حزب کمونیست شوروی، بجای رهبری مبارزه طبقاتی و سرنگونی رژیم‌های سرمایه‌داری، اعمال فشار بر بورژوازی در راستای «جلوگیری از حمله به شوروی» شد. کمیتزترین (بین‌الملل سوم) که به منظور سازماندهی انقلاب سوسیالیستی جهانی تشکیل شده بود، پس از لنین، به ابزار دیپلماسی خارجی بورکراسی استالینیستی تبدیل شد (در ایران این ابزار خود را به شکل «حزب توده» به نمایش گذاشت).

توجیه تئوریک این عملکرد ضدانقلابی و ضد مارکسیستی، در تزه‌های «سوسیالیزم در یک کشور»، «انقلاب دموکراتیک»، «جبهه خلق»، «همزیستی مسالمت‌آمیز»، «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و «سوسیالیزم از طریق پارلمان»، تحت پوشش «مارکسیزم-لنینیزم» نمایان شد.

استالین-بوخارین، پس از مرگ لنین با احیای نظریه منشویک‌ها (که انقلاب روسیه را بورژوازی ارزیابی می‌کردند و سهم مستقلی برای پرولتاریا قایل نبودند)، بنیاد مارکسیستی انقلاب

سوسیالیستی را در هم ریختند و تز جدیدی برای کشورهای «جهان سوم» اختراع کردند. بنا بر این نظریه، «مرحله اول انقلاب» در این جوامع انقلاب بورژوازی ارزیابی شد، که پرولتاریا بایستی با قشرهایی از بورژوازی «بومی»، علیه استبداد، ائتلاف طبقاتی کند. و در مرحله دوم (که به زمانی نامعلوم موکول شده بود) انقلاب کارگری (سوسیالیستی) می‌توانست شکل گیرد. این تز به سیاست رسمی کمیتزین دوره استالین تبدیل شد و منجر به شکست بسیاری از انقلاب‌ها گشت.

این تزه‌ها هیچ ربطی به مارکسیزم نداشتند و تحت هیچ وضعیتی نمی‌توانست «دانش مبارزه طبقاتی» معرفی شوند. اینها به هیچوجه «در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی» نیستند. درست برعکس اینها تزه‌های «ذاتاً ضد انقلابی» بوده و هستند. جنبش کارگری در سطح جهانی بهای سنگینی برای اعمال این تزه‌ها پرداخت کرده است. هر یک از اینها در مقاطع مختلف نه تنها طبقه کارگر را رهنمود نداده که دست‌های بورژوازی را برای تهاجم‌های بعدی باز گذاشته است.^(۳)

تروتسکیزم چیست؟

«تروتسکیزم» که توسط دستگاه دروغ‌پردازی مسکو سال‌ها به عنوان «جاسوس امپریالیزم»، «جاسوس فاشیسم»، «اپورتونیزم چپ»، «ضد انقلابی» و غیره معرفی شده بود، اکنون پس از فروپاشی شوروی و بی‌آبرویی طرفداران مسکو و پکن، دیگر چنین مطرح نمی‌شود.

استالینست‌ها این خرعبلات را، بدون تأمل و تعمق و حتی آشنایی ابتدایی با نظریات تروتسکی طوطی‌وار تا همین اواخر تکرار می‌کردند. از سوی دیگر، سانسورست‌های خرده بورژوازی ضد کمونیست نیز این اختلاف‌ها را پیراهن عثمان کرده تا «تروتسکیزم را آنروی سکه استالینیزم» و یا «خطر برای جنبش مارکسیستی ایران» جلوه دهند. حنای دست اینها نیز رنگ خود را باخته است! زیرا که همگی خود به جبهه بورژوازی پیوسته‌اند. استالینست‌های «سوسیال دموکرات» شده نیز دیگر چیزی در چپته در مقابل تروتسکیزم ندارند. تاریخ چند دهه گذشته ثابت کرد که نظریات تروتسکیزم در عمل منطبق تر به واقعیت‌های جنبش کارگری جهانی بوده است (صرفنظر از اشتباهات و یا انحرافات برخی از سازمان‌های تروتسکیستی - بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت). تاریخ نشان داد که

۲- «استالینیزم و بلشویزم»، ۲۹ اوت ۱۹۳۷.

۳- رجوع شود به «بین‌الملل سوم پس از لنین»، لئون تروتسکی، بازتکثیر از نشر کارگری سوسیالیستی.

طرفداران این نظریه در چند دهه گذشته در عمل در صف مقدم جنبش کارگری، دانشجویی، زنان و کلیه ملل تحت ستم قرار گرفته و در سطح نظری تنها گرایش است که حامل سنت‌های انقلابی مارکسیسم را به درون جنبش کارگری برده است. کمتر کسی امروز در سطح جهانی خزعبلات سابق علیه نظریات تروتسکیستی را تکرار می‌کند (مگر متحجرانی که در خواب عمیق طولانی بسر برده‌اند).

اما، وجه تمایز تروتسکیزم با سایر نظریات قرن اخیر در چه بوده است؟

اول، نظریه «انقلاب مداوم»

این نظریه همواره مورد تحریف آشکار «استالینیست»‌ها قرار گرفته است. به زعم آنها نظریه «انقلاب مداوم»^(۴) یعنی اینکه «تا در تمام جهان انقلاب نشود، امکان پیروزی انقلاب در یک کشور امکان‌پذیر نیست!» این ارزیابی صحیح نیست. درست برعکس، نظریه تروتسکی به صراحت امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌افتاده را طرح می‌کند. و با طرح و اثبات امکان پیروزی انقلاب کارگری (سوسیالیستی) است که به نتیجه انقلاب جهانی می‌رسد. لنین و بلشویک‌ها نیز همواره بر این اعتقاد استوار بودند که انقلاب روسیه آغازگاه انقلاب جهانی است. و تنها در صورت پیروزی انقلاب‌های کارگری در اروپا است که انقلاب روسیه به نتیجه نهایی خواهد رسید.

شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تروتسکی را به جمع‌بندی نوینی رساند. او نشان داد که تکالیف دموکراتیک انقلاب را بورژوازی نمی‌تواند حل کند و آن بر عهده تنها نیروی انقلابی جامعه، پرولتاریا، گذاشته می‌شود. تروتسکی متکی بر قانون «انکشاف ناموزون و مرکب» نشان داد که حل نهایی تکالیف دموکراتیک انقلاب در جوامع عقب‌افتاده از عهده بورژوازی «ملی» خارج است. صرفاً کارگران و متحدانشان (دهقانان فقیر، ملیت‌های تحت ستم، زنان) قادر به حل نه تنها تکالیف انقلاب بورژوازی که همچنین تکالیف انقلاب سوسیالیستی هستند.

تجربه انقلاب‌های مستعمراتی ثابت کرد که مبارزاتی که در محدوده حركات علیه مالکین باقی مانده و قدرت را در دست بورژوازی «ملی» گذاشته و مناسبات سرمایه‌داری را حفظ کرده‌اند، این جوامع را همواره در وضعیت عقب مانده، بحرانی دائمی نگه داشته‌اند. تجربیات شکست‌های انقلاب‌ها در برزیل ۱۹۶۴، عراق ۱۹۵۹، اندونزی ۱۹۶۵، ایران ۱۹۵۳ و غیره که منجر به کشته شدن هزاران هزار کمونیست، کارگر و زحمتکش شد، متکی بر نظریات استالینیستی «ائتلاف طبقاتی» بود. حتی «رادیکالترین» رژیم‌های ناسیونالیستی مانند ناصر در مصر و الجزایر محدودیت‌های

ریشه‌ای در حل بحران جامعه داشتند. تجربه مبارزات مردم جهان طی قرن اخیر نشان داده است که تنها دو راه در مقابل آنها قرار گرفته است: عقب‌افتادگی و فلاکت یا سوسیالیسم، راه سومی وجود ندارد. نظریه «انقلاب مداوم» تروتسکی راه دوم را اثبات کرده است.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بهترین آزمایش در راستای صحت نظریه «انقلاب مداوم» بود. اعتصاب عمومی کارگران و بزرگترین تظاهرات توده‌ای علیه سلطنت متکی بر حمایت امپریالیسم آمریکا، بورکراسی مسکو و یکن و ارتش قوی و مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها، در هم کوبیده شد. اما به علت نبود رهبری طبقه کارگر، این انقلاب شکست خورد. همچنین نقش سازمان‌های استالینیستی در شکست انقلاب نیز تعیین‌کننده بود.

دوم، تحلیل ماهیت طبقاتی دولت‌های بورکراتیزه

تروتسکیزم تنها گرایش در جنبش کارگری بود که از ابتدا به ناهنجاری‌های بورکراتیک در جامعه شوروی پی برده و با آن به مبارزه برخاست.^(۵) انقلاب روسیه نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان بود. برای اولین بار در سرزمین پهناوری مانند روسیه با تعداد بیشمار ملیت‌های ستمدیده، طبقه کارگر با درجه عالی‌ای از سازماندهی، قدرت دولت بورژوازی را در هم کوبید؛ و بجای آن شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی تحت رهبری حزب بلشویک به قدرت رسید. اما به دلایلی که در بالا به آن اشاره شد، این انقلاب به کجراه رفت. تنها فردی که این انحراف را تحلیل کرد، تروتسکی بود. او نشان داد که در جامعه شوروی دموکراسی کارگری توسط استالینیزم مورد تهاجم قرار گرفت و نهایتاً نابود گشت. همچنین مبارزه با این انگل اجتماعی را در ابتدا «اپوزیسیون چپ» حزب بلشویک و سپس بین‌الملل چهارم به رهبری تروتسکی بدست گرفت. تروتسکی با طرح این نظریه، سهم ارزنده‌ای به مارکسیسم ادا کرد.

اما در مقابل این نظریه، تزه‌های بی‌ارتباطی استالینیستی مانند «اردوگاه سوسیالیسم» و ساختن سوسیالیسم (یا کمونیسم) در شوروی مطرح شد. تاریخ اثبات کرد که نظریات استالینیست‌ها از جامعه شوروی درست نبوده است و نظریات غیر علمی و غیر مارکسیستی بوده‌اند. نظریات تروتسکیزم و استالینیزم در مورد شوروی از لحاظ کیفی با هم متفاوت‌اند، هر دوی آنها نمی‌توانند درست باشند.

سوم، برنامه انتقالی

عصر امپریالیسم، دوران احتضار سرمایه‌داری در سطح جهانی است. در این عصر توده‌های وسیعی به شکل مداوم وارد صحنه مبارزات روزمره حول

مسائل مشخص خود می‌شوند. اما در عین حال اغلب مبارزات از چارچوب مبارزات روزمره فراتر رفته و مسئله شکل «حکومت آتی» را در دستور روز قرار می‌دهد. آنچه امر تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را به تعویق انداخته، ناموزونی بین آمادگی وضعیت عینی و نبود یک رهبری انقلابی در سطح جهانی است.

در سطح ملی نیز نبود عامل ذهنی (رهبری پرولتاریا) امر تدارک انقلاب‌های سوسیالیستی را به تعویق انداخته است. در این جوامع (مانند ایران) وضعیت جنبش توده‌های همواره انفجاری است. توده‌های کارگر، گرچه «دلیل» سرنوشتی رژیم‌ها را احساس کرده اما تداوم و «انگیزه» کافی برای تدوین انقلاب ندارند. در این میان، اما پیشروان کارگری (رهبران عملی و طبیعی کارگران) دارای هم دلیل و هم انگیزه برای انقلابند. طغیان‌های غیرمترقبه توده‌ای در شهرها و محلات کارگری نشان‌دهنده حضور فعال این قشر در جامعه است. عدم تداوم و گسترش طغیان‌های توده‌ای، به علت نبود یک تشکیلات کارگری مسلح به برنامه انتقالی است. قشر پیشرو کارگران در غیاب چنین تشکیلاتی قادر به پیشبرد سیستماتیک مبارزات در راستای سرنوشتی نخواهند بود. برنامه انتقالی بایستی توسط یک حزب انقلابی (پیوند پیشروی کارگری و پیشگام انقلابی) به درون طبقه کارگر انتقال یابد. حزب انقلابی با آغاز از آگاهی فعلی کارگران و طرح یک سلسله شعارهای انتقالی، پلی میان وضعیت فعلی و انقلاب سوسیالیستی ایجاد خواهد کرد. عبور از این پل راه را برای آمادگی شرایط ذهنی توده‌ها هموار کرده و «انگیزه»، «دلایل» و «نتایج» کافی را در میان آنان برای سرنوشتی دولت سرمایه‌داری و ساختن جامعه سوسیالیستی بوجود خواهد آورد.

«برنامه انتقالی» تروتسکی، در مقابل برنامه‌های «حد اقل» و «حد اکثر» سوسیال دموکراسی و استالینیستی، ارائه داده شد. برنامه انتقالی با آغاز از نیازهای عینی مبارزه و سطح آگاهی فعلی توده‌های زحمتکش و کارگران، از طریق سازماندهی این مبارزات حول مطالباتی که منطبق با نیازهای آنهاست، و در تمامیت آن منجر به سرنوشتی حاکمیت سرمایه‌داری می‌شود، راه غلبه بر این ناموزونی را نشان می‌دهد.

برنامه انتقالی همچنین مبارزات طبقاتی را در راستای کسب قدرت توسط پرولتاریا سازمان می‌دهد. این برنامه پس از کسب قدرت نیز مورد

۴- رجوع شود به «انقلاب پیگیر»، لئون تروتسکی،

بازتکثیر از نشر کارگری سوسیالیستی

۵- رجوع شود به «انقلابی که به آن خیانت شد»، لئون

تروتسکی، بازتکثیر از نشر کارگری سوسیالیستی

اجرا بایستی قرار گیرد، زیرا که برای تسهیل انتقال به سوسیالیسم طرح ریزی شده است.

برنامه انتقالی، بر خلاف مواضع استالینستها، در تداوم مواضع بین الملل سوم (کمیترون - زمان حیات لنین) تکامل یافت. در تزه‌های کنگره سوم کمیترون (ژوئیه ۱۹۲۱) در باره تاکتیک‌ها چنین آمد:

"... احزاب کمونیست هیچگونه برنامه حداقل به منظور تقویت و بهبود ساختار در حال از هم پاشیدگی سرمایه‌داری ارائه نمی‌دهند. انهدام این ساختار هدفی است که رهنمون آنانست و رسالت فوری آنها باقی می‌ماند. ولی به منظور اجرای این رسالت احزاب کمونیست می‌باید خواست‌هایی را مطرح کنند که تحقق آن نیاز فوری و حیاتی طبقه کارگر باشد، و می‌باید برای خواست‌ها در مبارزات توده‌ای بجنگند، صرف‌نظر از اینکه آیا این خواست‌ها با اقتصاد بر مبنای سود طبقه سرمایه‌دار سازگار باشد یا نه.

"... اگر این خواست‌ها بر نیازی حیاتی توده‌های وسیع پرولتری منطبق باشند و اگر توده‌ها حس کنند که وجود آنها به تحقق این خواست‌ها بستگی دارد، آنگاه مبارزه برای این خواست‌ها نقطه شروع مبارزه برای کسب قدرت خواهد بود. بجای برنامه حداقل رفمیست‌ها و ساتریست‌ها، بین الملل کمونیست مبارزه برای نیازهای ملموس پرولتاریا را به پیش می‌نهد - مبارزه برای یک سیستم از خواست‌هایی که در تمامیت خود قدرت بورژوازی را متلاشی می‌کند، پرولتاریا را سازمان می‌دهد، مبین مراحل از مبارزه برای دیکتاتوری پرولتری بوده، و هر یک از این خواست‌ها خود بیان نیاز وسیع‌ترین توده‌هاست، ولو اینکه خود توده‌ها هنوز آگاهانه طرفدار دیکتاتوری پرولتری نباشند..."

این برنامه با انحطاط دولت شوروی و استالینیزه شدن کمیترون به کنار گذاشته شد. نظریه برنامه انتقالی در تداوم مارکسیسم انقلابی بوده و هیچ ارتباطی به برنامه «حداقل» و «حداکثر» استالینست‌ها ندارد. این دو را نمی‌توان یکی شمرد.

چهارم، انترناسیونالیزم

استالینیزم از «انترناسیونالیزم» یک اصل تجربیدی و اخلاقی ساخت. یکی از فجایع تز «سوسیالیسم در یک کشور» جلوگیری از امر مبارزه جهانی در راستای تحقق سوسیالیسم بود. این تئوری به کلیه احزاب «برادر» دستور داد که امر گسترش انقلاب در کشور خود را فراموش کرده و عمدتاً به دفاع از شوروی پردازند. در صورتی که از دیدگاه بلشویزم (و بعداً تروتسکیزم)، «انترناسیونالیزم» یک ضرورت انقلابی بود. مبارزه علیه سرمایه‌داری در یک کشور نمی‌توانست از مبارزه علیه امپریالیسم جدا باشد. همانطور مبارزه

در راستای حزب انقلابی در سطح ملی نمی‌توانست جدا از ساختن یک حزب انقلابی بین‌المللی باشد. دو بینش استالینیزم و تروتسکیزم در این مورد نیز تفاوت کیفی‌ای با هم داشتند. یکی دانستن آن نادیده گرفتن عملکرد ضدانقلابی استالینیزم در چند دهه گذشته در سطح جهانی است.

انحراف‌های سازمان‌های

تروتسکیستی

گرچه نظریات تروتسکیزم در تداوم نظریات انقلابی قرن اخیر تکامل یافت، اما به علت انزوای جنبش تروتسکیستی در سطح بین‌المللی، برخی از طرفداران و سازمان‌های تروتسکیستی خود دچار انحرافات شدند. البته تبلیغات بنگاه‌های دروغ‌پردازی مسکو و پکن علیه تروتسکیزم نیز در انزوا نظریات تروتسکیستی سال‌ها در میان پیشروی کارگری کمک رساند.

گرچه امروز سازمان‌های تروتسکیستی عموماً، در اروپا و آمریکا در صف مقدم جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویی و ضد راسیستی قرار گرفته‌اند، اما برخی از آنها دچار انحراف‌هایی شده‌اند. برخی از آنها از اصول پایه‌ای مارکسیستی جدا شده و دچار انحراف‌های فرصت‌طلبانه، فرقه‌گراییانه، دنباله‌روانه از جریان‌های خرده بورژوازی شده‌اند. حساب این جریان‌هایی که به نام «تروتسکیزم» عمل می‌کنند را بایستی از سوسیالیست‌های انقلابی که در درون جنبش کارگری قرار گرفته‌اند، جدا کرد. در دوره مارکس نیز افرادی خود را «مارکسیست» می‌دانستند، که کوچکترین نزدیکی به عملکرد مارکسیست‌ها (از جمله خود مارکس) نداشتند.

در اروپا و آمریکا برخی از گرایش‌های تروتسکیستی، متکی بر تئوری‌های لنین و تروتسکی در اواخر قرن، همواره دچار لغزش شده و در جنگ بین امپریالیسم و یک رژیم ارتجاعی (مانند خمینی یا صدام) به نوعی در جبهه دوم قرار گرفته و می‌گیرند. این نمایانگر عدم وجود تکامل تئوریک در درون جنبش تروتسکیستی است. برخوردهای دگماتیک و خشک، آنها را گاهی در صف غیر کمونیست‌ها قرار می‌دهد. از سوی دیگر جریان‌هایی نیز وجود دارند که متکی به نظریات مارکسیسم انقلابی بوده‌اند. امروزه این جریان‌ها که خصوصیات انقلابی را از مارکسیسم به ارث برده، در درون جنبش کارگری اعتبار کسب کرده و به مبارزات خود در راستای تشکیل یک حزب پیششار انقلابی جهانی ادامه داده و می‌دهند.^(۶)

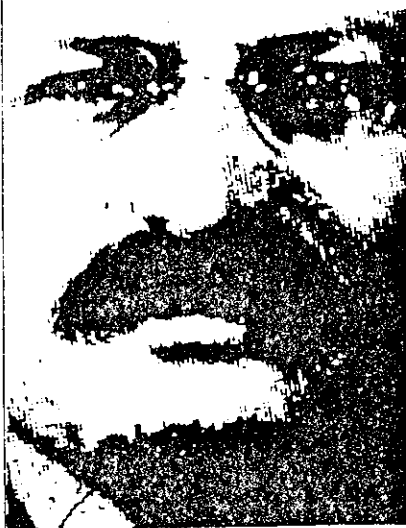
تجربه انقلاب ایران همچنین نشان داد که بخشی از تروتسکیست‌ها^(۷)، متکی بر درک اشتباه از مفهوم

«ناسیونال بورژوازی»، همواره نسبت به رژیم سرمایه‌داری آخوندی توهم داشتند. اما بخشی دیگر^(۸) همواره به مواضع انقلابی وفادار ماندند.

وجود این گونه تناقض‌ها در درون جنبش تروتسکیستی، نشانه اینست که سوسیالیسم انقلابی (مارکسیسم انقلابی) تنها محدود به دسترسی به برخی از نظریات احیاناً «صحیح» نیست. گرایش سوسیالیسم انقلابی قبل از هرچیز بایستی در عمل مبارزاتی همراه با پیشروی کارگری در پیوند تنگاتنگ باشد، وگرنه شایسته چنین نامی نیست - حتی با بهترین برنامه‌ها و تئوری‌ها. تئوری‌هایی که در عمل در درون جنبش کارگری آزمایش نشوند، ارزشی ندارند. انحراف‌های برخی از جریان‌های تروتسکیستی با وجود داشتن تئوری لازم، در این است که: اول، تئوری‌های انقلابی را خود اجرا نمی‌کنند. دوم، نظریات را در عمل در درون جنبش کارگری آزمایش نمی‌کنند. سوم، روش «میان‌بر زدن» را اتخاذ کرده و عموماً جهت‌گیری کارگری را رها کرده و به جلب جریان‌های خرده‌بورژوا می‌پردازند.

اما این انحراف‌ها را نمی‌توان هم وزن خیانت‌های نظری و عملی استالینیزم شمرد. انحراف‌های سازمان‌های تروتسکیستی از مرز طبقاتی نگذشته‌اند.

۲۷ فوریه ۱۹۹۷



۶- برای نمونه گرایش تروتسکیستی «مبارزه کارگری» Lutte Ouvriere در فرانسه از چنین جایگاهی برخوردار است. البته گرایشهای دیگری نیز وجود دارند.

۷- حزب کارگران انقلابی، حول نشریه «کارگر» به سردبیری بابک زهرایی.

۸- «حزب کارگران سوسیالیست»، حول نشریات «چه باید کرد» و «کارگران سوسیالیست» و همچنین جناح «انترناسیونال» در «حزب وحدت کارگران».

«تروتسکیزم» در سال ۱۹۱۷

لئون تروتسکی



من از سال ۱۹۰۴ خارج از چهارچوب سازمانی دو فراکسیون سوسیال دمکرات قرار داشتم. در سالهای انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ دست در دست بلشویکها با اینان همکاری کردم. در سالهای ارتجاع در مطبوعات بین‌المللی مارکسیستی از اسلوبهای انقلابی در برابر منشویکها به دفاع برخواستم. اما امید داشتم که منشویکها گردشی به چپ بکنند. در من این امید بود که کوششهایی برای ایجاد اتحاد کردم. در ایام جنگ بود که یکی از آنان مایوس شدم. در اوایل ماه مارس در نیویورک سلسله مقالاتی نوشته بودم که در آن به نیروهای طبقاتی و دورنمای انقلاب روس پرداخته بودم. در همین ایام لنین «نامه‌های از دور» خود را از ژنو به پتروگراد می‌فرستاد. مقالات ما که از دو نقطه که اقیانوسی آنها را از هم جدا می‌ساخت نوشته شده بود حاوی تحلیلها و پیش‌بینیهای همانندی بود. ما همه مسائل اساسی از قبیل مسئله دهقانان، بورژوازی، حکومت موقت، جنگ و انقلاب جهانی را یکسان دیده بودیم. در اینجا به یاری سنگ محک تاریخ، رابطه میان «تروتسکیزم» و «لنینیزم» مورد آزمایش قرار گرفته است. این آزمایش در شرایطی کاملاً سالم انجام گرفت. من از موضعی که لنین گرفته بود خبر نداشتم. من اساس کار را بر فرضهای خود و تجارب انقلابی خود نهاده بودم و همان خطوط استراتژیک را طرح‌ریزی کرده بودم، که لنین کرده بود.

اما شاید مسئله در آن روز بر همگان روشن بود و استنتاجات هم؛ نه، برعکس. موضع لنین در آن زمان یعنی تا چهارم آوریل ۱۹۱۷ که به پتروگراد وارد شد، خاص خودش و منحصر به فرد او بود. به فکر هیچیک از رهبران حزب که در روسیه بودند، حتی یک نفرشان نرسیده بود که شراع کشتی را به سوی دیکتاتوری پرولتاریا، به سوی انقلاب سوسیالیستی بگشاید. کنفرانس حزب که اندکی پیش از آمدن لنین تشکیل شده بود و چند تن بلشویک را گرد هم آورده بود، ثابت می‌کرد که هیچیک از رهبران، از دمکراسی پا فراتر نگذاشته بودند. اینکه صورت مجلس این کنفرانس تا به امروز مخفی نگاهداشته شده است، بی‌دلیل نیست. استالین خواهان پشتیبانی از حکومت موقت گوجکوف - میلیوف و اتحاد با منشویکها بود. مواضعی نظیر این یا حتی اپورتونیستی‌تر از این نیز خاص ریکوف، کامنوف، مولوتف، تومسکی، کالنین و دیگر رهبران و نیمه رهبران امروزی بود.

یاروسلافسکی، ارجونیکدزه و پتروفسکی، رئیس کمیته اجرائیه مرکزی اوکرائین، و دیگران در انقلاب فوریه در یاکوتسک با همدستی منشویکها روزنامه «سوسیال دمکرات» انتشار می‌دادند که در آن به طرز تفکر پیش پا افتاده اپورتونیزم ولایتی، جامه نظری پوشانده بودند. انتشار مقالات روزنامه «سوسیال دمکرات» که یاروسلافسکی آن را اداره می‌کرد در حال حاضر یعنی کشتن او از لحاظ معنوی، البته اگر مرگ معنوی برای وی مقدور باشد. این است وضع نگهبانان امروزی «لنینیزم». البته من خوب می‌دانم که در زمانهای مختلف آنها در مورد لنین مبالغه‌گویی می‌کردند و حرفها و حرکتش را تکرار می‌کردند. اما در اوائل سال ۱۹۱۷ انفارشان به دست خودشان بود. مناسبات بفرنج بود. مسئله این است که ببینیم آنها در مکتب لنین چه آموخته‌اند و به چه کاری - بدون لنین - توانائی دارند. یک نفر از خودشان را - فقط یک نفر - نام ببرند که به موضعی که لنین در ژنو و من در نیویورک داشتیم دست کم نزدیک بوده باشند. نمی‌توانند. پراودای پتروگراد که تا آمدن لنین در اداره استالین و کامنیف بود، برای همیشه یک سند محدودیت فکر، نابینائی و اپورتونیزم باقی خواهد ماند. اما توده حزبی و طبقه کارگر در مجموعه خود در جهت پیکار برای بلدست آوردن قدرت تلاش می‌کرد. راه دیگری هم وجود نداشت، نه برای حزب و نه برای کشور.

برای اینکه بتوان در سالهای ارتجاع از دورنمای انقلاب مداوم دفاع کرد، دید نظری لازم بود. اما در مارس ۱۹۱۷ برای دادن شعار پیکار، برای بدست آوردن قدرت، شاید فقط شمس سیاسی کافی می‌بود. ولی رهبران کنونی هیچکدامشان نه قریحه دید نظری و نه شامه سیاسی از خود نشان داده‌اند. هیچکدام آنها در مارس ۱۹۱۷ از حفظ

دمکراسی خرده بورژوازی چپ، فراتر نرفتند. هیچکدامشان از امتحان تاریخ موفق بیرون نیامدند. من یک ماه پس از لنین به پتروگراد وارد شدم. درست همین مدت، لوید جرج مرا در کانادا در توقیف نگهداشته بود. به هنگام ورود موقعیت را در حزب تغییر یافته دیدم. لنین از دست رهبران درمانده به توده حزبی روی آورده بود. مبارزه منظمی را علیه «بلشویکهای اسبق» آغاز کرده بود که به قول خودش «در تاریخ حزب ما نه بندرت نقشی غم‌انگیز بازی کرده‌اند» یعنی این که، به جای مطالعه ویژگیهای موقعیتهای تازه، همان محفوظات قدیم را طوطی‌وار تکرار می‌کردند. کامنیف و ریکوف در صدد مقاومت برآمدند. استالین، خاموش به کنار رفت. حتی یک مقاله هم از آن دوره از استالین نیست که در آن سعی در تحلیل سیاست دیروزی خود، و پیش گرفتن راههایی برای پیوستن به موقعیت و مواضع لنین کرده باشد. خیلی ساده، مهر سکوت بر لب زد؛ به علت رهبری نا بسامان و نافرجام خود در ماه نخست انقلاب، سخت رسوا شده بود و ترجیح داد در سایه بماند. هیچ جا در دفاع از نظریات لنین قد راست نکرد. دوری جست و منتظر فرصت نشست. استالین در ماههای پر مسئولیت تدارک تئوریک و سیاسی به منظور زیر و رو ساختن انقلابی، اصلاً خودی نشان نداد.

هنگام ورود به کشور هنوز سازمانهای سوسیال دمکراسی بسیاری وجود داشت که در آن بلشویکها با هم گرد آمده بودند. این نتیجه طبیعی روشی بود که استالین، کامنیف و دیگران نه تنها در آغاز انقلاب، بلکه در جنگ نیز پیش گرفته بودند؛ در این مورد که کم اهمیت هم نیست کلمه‌ای از قلم جاری نکرده است. امروز در کتابهای درسی کمیترون در سراسر جهان - از سازمان جوانان کمونیست اسکاتلندی تا پیشاهنگان استرالیا -

پاکستان

.....بقیه از صفحه ۱۵

انتخاباتی چند قطبی خواهد بود. این انتخابات مسئله این حزب و آن حزب نخواهد بود. چندین حزب آراء را بین خود تقسیم خواهند کرد. در گذشته تجربه ما این بود که یا "حزب مردم پاکستان" را داشتیم و یا "مسلم لیگ" را. اما، این بار آراء بین بنیاد گرایان، مسلم لیگ، حزب عمران خان، ناسیونالیستها و احزاب چپ تقسیم خواهد شد. می توان گفت که وضعیت شبیه صحنه سیاسی در هندوستان خواهد بود. بدین معنی که حکومتی بی ثبات و ضعیف شکل خواهد گرفت.

بهر حال، حکومت موقت کنونی مورد حمایت کامل IMF و بانک جهانی است. حکومتی که روی کار خواهد آمد، مثل عروسک خیمه شب بازی در دست این مؤسسات مالی خواهد بود. اما حتی اگر بنیادگرایان اسلامی آراء بیشتر از آنچه اکنون در اختیار دارند را بدست آورند، هر مسئله ای می تواند اوضاع را کاملاً تغییر دهد. مثلاً ترور یکی از این رهبران می تواند وضعیت را کاملاً متفاوت سازد. مارکسیستها اما فال گیر نیستند که همه وقایع آینده را پیش بینی کنند. اما به طور کلی می توان روی روند کلی بحث کرد.

من فکر می کنم سرمایه داری در پاکستان در حال از سر گذراندن دوره بسیار وخیمی است. این سرمایه داری هیچ مشکلی را در گذشته حل نکرده و در آینده هم به حل هیچ مسئله ای موفق نخواهد گشت.

وضعیت سیاسی در پاکستان اینطور به نظر می رسد که ما در حال رفتن بطرف یک دیکتاتوری نظامی دیگر هستیم. نه لزوماً بلافاصله، اما بهر حال در آینده ای نه چندان دور.

همچنین در حال حاضر قدرت اصلی در دست ارتش است. ارتش به تنهایی یکی از احزاب بزرگ در پاکستان است. آنها همه چیز را به سیاستمداران دیکته می کنند. و خودشان هم توسط IMF و بانک جهانی کنترل می شوند. پاکستان مثل کشورهای غربی نیست که سیاستمداران بر ارتش کنترل داشته باشند. ارتش قوی ترین ابزار دولت بورژوازی در پاکستان است. ما اگر درست عمل کنیم می توانیم جنبش ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ در پاکستان را دوباره بنا نهیم، هنگامی که تمام پاکستان در تب سوسیالیسم می سوخت. در آن زمان متأسفانه "حزب مردم پاکستان" روی احساسات مردم سرمایه گذاری کرد. اما وقتی دوره ۱۹۶۸ دوباره به پاکستان برگردد، ما با حزب خود آماده خواهیم بود و امیدواریم که JIT حاملی برای کارگران پاکستان جهت انتقال جامعه به جامعه ای سوسیالیستی باشد. ما همچنین برای ایجاد یک کنفدراسیون سوسیالیستی در شبه قاره هند تلاش می کنیم.

با تشکر و آرزوی موفقیت برای شما.

انقلاب اروپائی برای ما قابل تصور نیست.

آن روزها هنوز نمی توانستیم در کنار نام زرتلی و چرنوف نام استالین، این فیلسوف «سوسیالیسم در یک کشور» را بگذاریم. من مقاله ام را چنین پایان دادم: «انقلاب مداوم در برابر سلاخی مداوم، این نبرد است که که سرنوشت بشریت در آن تعیین می شود.» این مقاله در هفتم سپتامبر در ارگان مرکزی حزب ما چاپ شد و سپس به صورت بروشور جداگانه ای انتشار یافت. چرا منتقدین امروزی من، آن روز در برابر شعار ملحدانه انقلاب مداوم سکوت کردند؟ آنها، برخی مانند استالین، در حالی که محتاطانه جوانب را می پائیدند، به گوشه ای رفته بودند و برخی دیگر، مانند زینوویف، به زیر میز خزیده بودند.

اما مهمتر از این، نکته ای دیگر است: لنین چگونه حاضر می شد شعار ملحدانه مرا با آرامش خاطر بپذیرد؟ او که در مسائل نظری نه ترحم داشت و نه مراعات کسی را می کرد، پس چرا موعظه «تروتسکیزم» را در ارگان مرکزی حزب تحمل می کرد؟ در اول نوامبر ۱۹۱۷، لنین در جلسه کمیته پتروگراد - صورت مجلس آن جلسه تاریخی تا امروز مخفی نگه داشته شده است - گفت: «پس از آنکه تروتسکی به عدم امکان اتحاد با منشویکها پی برد، دیگر بلشویکی بهتر از او وجود ندارد» بدینوسیله نشان داد - نه برای نخستین بار - آنچه موجب فاصله میان ما دو نفر بود نه نظریه انقلاب مداوم، بلکه مسئله، اگر چه خیلی مهم ولی تنگ دامنه تر، مناسبات با منشویزم بود.

دو سال پس از انقلاب، لنین در حالی که گذشته را حلاجی می کرد نوشت: «در لحظه بدست گرفتن قدرت و بنیادگذاری جمهوری شوروی، بلشویزم از اندیشه های سوسیالیستی نزدیک به خود بهترین آنها را برگزید. آیا کم رنگ ترین سایه تردید می تواند وجود داشته باشد که منظور لنین از "اندیشه های سوسیالیستی نزدیک به بلشویزم" در درجه اول همان چیزی است که آنروز آن را «تروتسکیزم تاریخی» می نامند؟ پس کدام جریان به بلشویزم نزدیکتر از اندیشه هایی بود که من عرضه کرده بودم؟ منظور لنین غیر از این چیست؟ شاید مارسل کاشن؟ یا تلمن؟ برای لنین، هنگامی که به گذشته می نگرد، تروتسکیزم نه جریانی دشمنانه و نه بیگانه است، بلکه نزدیکترین جریان است به بلشویزم که از سرچشمه معرفت سوسیالیستی سیراب می گردد.

جریان راستین تطورات ایدئولوژیک، چنانکه می بینیم، هیچ وجه مشترکی با کاریکاتوری ندارد که مقلدان با سوء استفاده از مرگ لنین و موج ارتجاع، ساخته اند.

از کتاب:

«زندگی من»

می خوانید که تروتسکی در اوت ۱۹۲۲ کوشیده است بلشویکها و منشویکها را متحد بسازد. در عوض کوچک ترین اشاره بدین مطلب نمی شود که استالین در مارس ۱۹۱۷ اتحاد بلشویکها را با حزب «زرتلی» تبلیغ می کرد و لنین تا اواسط سال ۱۹۱۷ عملاً موفق نشده بود حزب را از منجلابی که رهبران موقت آن روز و مقلدان امروز بدان کشانده بودند، بیرون آورد. این واقعیت که هیچیک از آنها در آغاز انقلاب معنی و جهت آن را درک نکرده بود، اکنون به عنوان عمق دیالکتیکی تعبیر می شود، به عنوان مقابله با گمراهیهای تروتسکیزم که جرأت کرد نه تنها دیروز را درک کند بلکه فردا را هم پیش بینی نماید.

هنگامی که پس از ورودم به پترزبورگ به کامنیف گفتم که دیگر میان من و تره های معروف به «تز آوریل» لنین فاصله ای وجود ندارد، جواب داد: «طبیعی است». پیش از آنکه رسماً به عضویت حزب درآیم در تهیه و تنظیم مهمترین اسناد بلشویزم همکاری کردم. آن روزها به فکر هیچکس خطور نمی کرد که بپرسد آیا من از «تروتسکیزم» فاصله گرفته ام، چنان که در دوران افول انقلاب و معرکه گیری مقلدان، «کاشنها» و «تلمنها» (از رهبران احزاب کمونیست فرانسه و آلمان) و دیگر ریزه خواران خوان انقلاب اکتبر، هزاران بار این سؤال را مطرح کردند. اگر هم در آن روزها تقابلی بین تروتسکیزم و لنینیزم وجود داشت، فقط تا این حد بود که سران حزب در ماه آوریل به لنین اتهام تروتسکیزم می زدند. کامنیف این کار را آشکار و با سماجت می کرد، دیگران محتاط تر - و در پرده، بسیاری از «بلشویکهای قدیم» به من پس از ورودم به روسیه می گفتند "حالا در خیابان شما چراغانی است" من ناگزیر بودم ثابت کنم لنین به سوی من "تغییر مکان" نداده بلکه در مقامی که خاص خود اوست و جریان تحولات - جبر را به یاری حساب تکمیل کرده - اتحاد نظر میان ما پدید آورده است. براستی هم چنین بود.

در آن نخستین دیدارهای ما و، پیش از آن، پس از روزهای ژوئیه، لنین زیر نقاب آرامش ظاهری در فشار تمرکز قوای دماغی و جمعیت خاطر بسیار قرار داشت. «کرنسکی» در آن روزها برو و بیای عجیبی داشت. بلشویزم یک «تل رو بزوال» بود. آن را از روی تحقیر چنین می نامیدند. حزب، خود از قدرت فردای خویش آگاه نبود. اما همزمان با جریانات، لنین حزب را به سوی وظایف بزرگ می راند. و من نیز کمر خدمت بستم و به یاری او شتافتم.

من، دو ماه پیش از انقلاب اکتبر، نوشتیم: «انترناسیونالیسم برای ما اندیشه ای انتزاعی نیست که گاه و بیگاه بدان خیانت شود. همانطور که برای زرتلی یا چرنوف هست، بلکه اصلی است راستین، راهنما و عملی. پیروزی مطمئن و تعیین کننده بدون

«حکومت دموکراتیک دینی» و تضادهای آن

نقدی بر آراء دکتر عبدالکریم سروش

حمید حمید

ناظر بود.

از مجموع آراء زعمای این مکتب موارد متعددی را می‌توان نقل کرد که نه تنها در مضمون بلکه حتی در نوع کلام و اصلاحات نیز با آنچه که سروش بکار می‌برد مشابه است. از باب نمونه من تنها به مواردی اشاره می‌کنم. سرکار آقا ابوالقاسم خان کرمانی در کتابش بنام «تنزیه الاولیاء» ضمن شرح تفاوت روزگار مشایخ شیخیه با ادوار پیشین در معرفت شناسی دین می‌نویسد: «پیشینیان ما عامی بوده‌اند و به صرف عبارات ظاهره قرآن و اخبار قانع شده بودند، بدون آنکه حقیقت آنها را بفهمند. دین خدا عوض نمی‌شود، اما ادوار امت عوض می‌شود و در هر دوره قابلیت و استعدادی دارند و فهمشان درجه مخصوصی است. در هر دوره‌ای علمای ربانی بیاناتی که مقتضی دوره است می‌فرمایند. قصد این نیست که دین تازه‌ای می‌آورند، خیر علما معانی واقعی دین را تدریجاً به مقتضای آن زمان بیان می‌کنند»^(۱) او پس از اشاره به کوتاهیهای فقها در فهم معرفت دینی می‌نویسد «این قدم اول است و ما جمیع فساد را از اینجا می‌دانیم و دوره‌ای که باید عوض بشود شروع از اینجا است. و این به این دلیل است که اگرچه دین عوض نمی‌شود، ولی عقلا و ادراکها زیاد می‌شود. از آنجا که هزار و سیصد سال گذشته است که گمانها در ضمن فرمایش خدا و رسول گفته شده، و قتیکه خواستی این پیرایه‌ها را برداری گمان می‌کنند حرف تازه‌ای است، اما دوره گمان سپری شده. دنیا رو به تکامل و ترقی است و رو به علم و یقین پیش می‌رود بلی مردم ترقی می‌کنند و من بعد ایمان یا کفر را از روی علم و یقین باید اختیار کنند»^(۲)

۱- عبدالکریم سروش. قبض و بسط تئوریک شریعت.

مؤسسه فرهنگی صراط. ص ۶۹.

۲- همان ص ۷۳.

۳- همان ص ۸۹.

۴- همان. همانجا.

۵- همان. ص هفت. تأکیدات داخل قلاب از ماست.

۶- حاج ابوالقاسم خان کرمانی. تنزیه الاولیاء. چاپ

سماعت کرمان. ۱۳۷۵. ص ۲۳.

۷- همان. ص ۱۶۷-۱۷۲.

پیشگامان دیگری، بیشتر راه طرح آن را کوبیده و هموار کرده‌اند؟ و پس از آن مقوله «حکومت دموکراتیک دینی» و تضادهایی که در شرح و تعریف از آن وجود دارد بپردازیم.

از توصیفات ادیبانه‌ای که سروش برای بیان نظریه‌اش بکار می‌برد که بگذاریم لب و روح باور او در باب «قبض و بسط تئوریک شریعت» این است که «تمام علوم بشری در سیلان و تحول است و نیز معرفت و فهم دینی هم یک معرفت بشری است»^(۱) و لذا آن نیز در سیلان و تحول است. فهم ما از همه چیز در تحول است، در جمیع معارف و از جمله معرفت دینی تحول و تکامل فهم مستمراً رخ خواهد داد، خواه در ضروریات و خواه در غیر آن»^(۲) «پاره‌های مختلف معرفت بشری در داد و ستد مستمرند و ربطی دقیق با یکدیگر دارند. اگر در علم نکته بدیعی روی نماید، معرفت شناسی یا فلسفه را متأثر می‌کند و تحول فهم فلسفی، فهم آدمی را در باره انسان و جهان عوض می‌کند»^(۳) و به همین اعتبار «معنی و مفاد شریعت و درک ما از محتوای آن نیز در سیلان دائم است»^(۴) بنابراین معرفت دینی عصری است و «تئوری قبض و بسط شریعت» با متحول دیدن فهم ما از دین، به تبع تحول دیگر معارف بشری فهم آنها را آسان می‌کند و محییان و دین شناسان [توجه کنید] با قبول جاودانی بودن کتاب [یعنی قرآن] و سنت معرفت ما را نسبت به آن تازه‌تر و کاملتر می‌سازند»^(۵) آنکه ثابت می‌ماند دین است و آنکه تغییر می‌کند معرفت دینی است.

اینک پیش از پرداختن به قوت و ضعفهایی که در این نظریه وجود دارد، بر سر این نکته کمی درنگ می‌کنم که این نظریه بر منابعی ناظر هست یا خیر؟ در همین آغاز باید بگویم که اینگونه برخورد با معرفت دینی از ابتکارات سروش نیست و ریشه آن دست کم در دو مرجع نزدیک به روزگار ما و همزمان با ما قرار دارد. مکتب شیخیه بنحو مسلم مرجع نزدیک به روزگار ما برای نظریه ایشان است. قید این مطلب را لازم می‌دانم که مکتب شیخیه در منازعه با فقهای بر سر نحوه تلقی از معرفت دینی یکی از مهمترین جریانهای فکری در سرزمین ما در دوران متأخر تاریخ قاجاریه است. رویکرد تاولی با هرمنیوتیک زعمای این مکتب که آنان را به کشفیه هم مشهور ساخت عمدتاً به نوسازی بیان و تفسیر نکات کلیدی دین و عصری ساختن معرفت دینی

موضوعی که قرار است من امشب در باره آن با شما عزیزان سخن بگویم، «حکومت دموکراتیک دینی» و تضادهایی است که متضمن چنین مفهومی است. پرسشی که ممکن است طرح این موضوع در همان بدو امر بوجود آورد، این است که با توجه به این واقعیت که نه در گذشته و نه امروز، یعنی در طول تاریخ حیات انسان چیزی بنام حکومت دموکراتیک دینی خارجیت نیافته است، چه الزامهایی گفتگو از آن را ضروری می‌سازد؟ چنین پرسشی را ماهیت ترکیبی این مقوله، یعنی «دموکراتیک» و «دینی» که هر یک به دو قلمرو و ناهمساز ناظرند نیز تقویت می‌کند، زیرا که مصداق چنین ترکیبی، بهم آوردن آب و آتش است که در واقع تلاش برای خارجیت بخشیدن به آن، آب در هاون کوبیدن را می‌ماند. با وجود منطقی بودن چنین پرسش، دلیل عمده‌ای برای ورود ما به این بحث وجود دارد و آن اینکه بهر ترتیب این قول و عقیده به آن را، امروز در کشور ما فردی نمایندگی می‌کند.

دکتر عبدالکریم سروش نزدیک به دو دهه است که با طرح مقوله «قبض و بسط تئوریک شریعت» و توضیح و تفسیرهای پیرامون آن که علی‌الظاهر موضوعات مختلفی از قبیل ایدئولوژی، فلسفه سیاسی، جامعه شناسی، علم کلام و اقتصاد، مدرنیته و پسامدرن را هم شامل می‌شود، و در حقیقت چرخشی دورانی به گرد همان مقوله «قبض و بسط» است، فکر «حکومت دموکراتیک دینی» را نمایندگی می‌کند. لذا تمامی آنچه که ساخت کامله نظریه او را می‌سازد بر محور دو موضوع می‌گردد:

۱- نظریه «قبض و بسط تئوریک شریعت»
۲- و به تبع حاصل از آن، فلسفه «حکومت دموکراتیک دینی» چهارچوب نظری آن است. با توجه به این دو موضوع محوری، برای ورود به معنی و ماهیت «حکومت دموکراتیک دینی» بدان معنی که مورد نظر آقای سروش است، نخست باید به مواردی اشاره کنم که بگمان من هم از لحاظ آشنایی با کل نظریه او ضروری است و هم از لحاظ قرار دادن آن در طرف تاریخی‌اش بی ثمر نیست. نخستین از این موارد این است که به اجمال ببینیم، اساساً هیاهویی که بر سر قاعده «قبض و بسط» برخاسته است متوجه چه موضوعی است و مورد دیگر اینکه ببینیم آیا آنچه که بنام نظریه سروش سسکه خورده است واقعاً ابتکار اوست، یا

حاج محمد خان دومین زعم شیعیه در بیان ارتباط علوم با یکدیگر و تأثیر آنها در بسط معرفت دینی، مورد معاد را بعنوان نمونه ذکر می کند و می نویسد «فهم حقیقت مسئله معادشان فقیه نیست. فقیه جز مسائل شرعیه چیزی نمی داند»^(۸) او پس از بیان روابط متقابل علمی چون فیزیک، هندسه، ریاضیات، نجوم و علم النفس و علم نور در فهم مسئله معاد می افزاید «تا شخص آن علوم را نداشته باشد ابداً اطلاع بر کیفیت عود خلق حاصل نمی کند»^(۹) اعم از اینکه سروش را مستقیم یا غیر مستقیم متأثر از آراء شیخیه بدانیم یا نه در این باره تردید نمی توانیم کرد که آن مکتب برای نخستین بار مقوله بسط معرفت دینی را عنوان کرده است. از این جماعت که بگذریم نظریه سروش مستقیماً از آراء شخصیت دیگری که همزمان ماست یعنی حجت الاسلام مجتهد شبستری متأثر است. شبستری دو سال پیش از آنکه سروش به ارائه نظریه اش در باب «قبض و بسط» بپردازد، طی چند شماره در «کیهان فرهنگی» تحت عنوان «عقل و دین» مطالبی را عنوان کرد که شالوده مطالبی گردید که بعداً سروش عنوان کرد. شبستری طی آن مقالات کوشید تا کار برد اجتناب ناپذیر علوم و معارف بشری را در مراحل سه گانه دینداری یعنی شناخت خدا و نبی، فهمیدن آنچه نبی می گوید و جهت دادن به زندگی طبق تعالیم نبی بوضوح نشان می دهد. او در تبیین این نکته نوشت «تفکر اسلامی از اول چنین می آموخت که در اعتقادات و ایمانیات تقلید جایز نیست و اجتهاد لازم است. این اجتهاد برای شناخت خدا و نبی در همه اعصار و همه جوامع جز با مدد علوم و معارف بشری آن عصر میسر نبوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. مبانی فکری هر انسانی که با آن مسئله خدا، فهم و تفسیر میشود و یا معنای نبی و نقش نبوت روشن می گردد، از علوم و معارف موجود در هر عصر اخذ می شود و علوم و معارف بشری نیز پدیده ای متغیر و متحول است. بر اساس این طرز تفکر، تفکیک اعتقادات و ایمانیات انسان از سایر علوم و معارف بشری تغذیه می کند، بلکه با تحول و تکامل این علوم و معارف، از نظر محتوا نیز تکامل می یابد»^(۱۰)

با وجود چنین منابع و مراجعی از حق نمی توان گذشت که سروش مسئول قوت و ضعفهای این نظریه است و این اوست که به معنای واقعی کلام در بسط و مستند ساختن آن کوشیده است. اینک باید این نکته تحلیل شود که در مقام واقع این نظریه در چه مواضعی ضربه پذیر است و در چه مواضعی بر علم مبتنی است.

این سخن درستی است که جهان ما، جهانی در حرکت و تحول بی وقفه است و صور و اشکالی از بخشهای گوناگون این جهان در ارتباطی تنگاتنگ با

یکدیگر قرار دارند. باعتبار چنین ماهیتی، معرفت ما از این جهان نیز در تحول و تغییر بیدرنگ است و هر نوآوری در بخشی از این معرفت ما را آرام نمی گذارد، بر آن موثر می افتد و آن را نیز متحول می سازد. چنین باوری که دست کم با دستاوردهای بزرگ قرن بیستم در علم و تکنولوژی بر اندیشه و حیات اجتماعی حاکم گردید سخن تازه ای نیست. اما سخن در این است که آیا این حکم مسلم تا کجا صادق است؟ ضربه پذیری این حکم بدان گونه که آقای سروش عنوان می کند در مطلق ساختن آن و تعمیم آن و تصمیم آن در مواضعی از ضروریات است که نمی توانند مشمول این حکم قرار بگیرند. همه می دانند که معرفت انسان در رشته های اساسی علم و فلسفه متضمن اصول موضوعه و قوانینی است که در هر استدلالی ما ناچار به پیش فرض گرفتن آنهایم. چنین اصول و قوانینی از چنان درجه ای از ثبات برخوردارند که تصور تغییر در آنها در حقیقت به معنای ویران کردن پایه های علم است. آیا باور به متحول و متغیر بودن معرفت به این معنی است که آتش آن دامن قانون بقا و تبدیل انرژی را هم خواهد سوخت؟ آیا از این آتش بر خرمن قانون تکاملی انواع هم جرقه ای خواهد افتاد؟ آیا اصل علت که بر شالوده اش مکانیک نیوتون و قانون جاذبه قرار گرفت و مکانیک کوانتوم در کشف

کوانتوم تاثیر Quantum of Action توسط پلاک و اثر فتوالکتریک توسط انشتاین ناظر بر آن ارائه شدند در معرض حکم تغییر و تحول قرار می گیرند؟ امروزه می دانیم که جهان ما در روندی از تغییر درنگ ناپذیر حاکمیت تضاد بر جهان طبیعت و جامعه از چنان ثبات و موضع قانونمندی برخوردار است که حتی خیره سرترین مخالفین آن نتوانسته اند آن را انکار کنند. تحلیل جامعه سرمایه داری بدون پیش فرض گرفتن تضاد بین کار و سرمایه جاهل ماندن به واقعیت آن نظام است. وجه مشخصه جامعه سرمایه داری این است که خصلت اجتماعی نیروهای مولده همواره بیشتر توسعه می یابد، در حالی که مناسبات تولیدی توسط مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسایل تولید تعیین می شود. این عدم تطابق رشدیافته، بیانگر تشدید روز افزون تضاد اصلی شیوه تولید سرمایه داری است. بیگمان تحولات تکنولوژیک اشکال مناسبات تولیدی را دیگرگون میکند و به تبع آن معرفت ما نیز نسبت به آن غنی تر می گردد، اما در تمامی روند این تغییرات تضاد میان کار و سرمایه بهر شکل تحول یافته اش، بعنوان قانون لازم ماهیت سرمایه داری بدون تغییر می ماند. آیا قبول اصل تحول و تغییر در معارف ما به این معناست که روزگاری خواهد آمد که مجموع زوایای دو مثلث قائم الزاویه بجای ۱۸۰ درجه سیصد و هشتاد درجه خواهد شد و اصول موضوعه ای چون ضرورت و

امکان، قضایای قیاسی، قوه و فعل و ماده و صورت و ذات و صفت و قضایای ضروری ریاضیات و مابقیهای کانت از تفکر فلسفی خلع خواهد گردید؟ چنانچه امر تحول و تغییر را امری عام و مطلق بگیریم در این صورت تکلیف ما با ثابتهای تاریخی چه خواهد بود؟

از همه آنچه گفتیم این واقعیت بر می آید که باورهای سروش در باب تغییر و تحول در معرفت، با همه صحت تاریخی و علمی آن نمی تواند حکم عامی تلقی شود، بخصوص اگر به این مطلب توجه کنیم که چنانچه آن را حکم عام و همه جاشمولی فرض کنیم پیش از هر کجا دامن خود نظریه ایشان را می گیرد و این سؤال را لزوماً پیش می آورد که آیا این اصل خود مشمول تغییر و تحول نیز هست یا خیر. ناگفته روشن است که اگر پاسخ ما به این پرسش مثبت باشد در این صورت کل بنایی که ایشان بر پایه این قاعده درست ساخته اند فرو می ریزد و در این حالت برای ایشان سخنی برای گفتن باقی نمی ماند.

اما سروش این فرض را شامل و عام فرض می کند و بهمین دلیل درست در جایی که در مقام عمومیت دادن آن در بحث از معرفت دینی بر می آید با تضاد مواجه می شود. باید توجه داشت که ماهیت اندیشه سروش اساساً دینی است و در تمامی آنچه طی هجده سال گذشته عنوان کرده است دغدغه اش، دغدغه ای دینی است. بهمین لحاظ موضع او حتی در بحث از علم نیز که تخصص اوست موضعی دینی است و آنچه که او را قویاً درگیر با تضاد می سازد همین موضع است. می دانیم که دینی بودن بنحو اجتناب ناپذیری لازمه اش قبول اصول ثابتی است که بدون آنها اساساً فرض دینی بودن زایل می شود. اصول وحی، نبوت، معاد و احکامی که پیامبر و شریعت به منظور تنظیم کردن زندگی یک امت با خود آورده است و همانها حلالشان حلال و حرامشان حرام تا یوم القیامه است، چنان نیستند که در یک جامعه دینی بتوانند مشمول تحول و تغییر قرار گیرند. چنین وضعیتی بویژه در جامعه ای که دین توسط کسانی که خود را متولی آن می شمارند نهاده شده است، حتی برای کسی چون سروش که بر سر احیاء معرفت دینی است چاره ای نمی گذارد که از آن حکم عام خود عدول کند و محالاً با آن سخت در تضاد بیافتد. سروش که بیش از یکصد صفحه از «قبض و بسط...» را به بیان روابط و تاثیر و تاثر

۸- حاج محمد خان کرمانی. در تحقیق معاد جسمانی. چاپ سعادت کرمان. ۱۳۷۵. ص ۲۳.

۹- همان. همانجا.

۱۰- محمد مجتهد شبستری. «دین و عقل»، در کیهان فرهنگی سال چهارم ص ۱۲.

پناهجویان ترکیه

.....بقیه از صفحه ۱۶

بارها در تظاهرات و حرکات علیه حکومت اسلامی، از جمله تظاهرات در مقابل سفارت جمهوری اسلامی ایران شرکت کردم. به مدت یازده ماه در جمع پناهجویان متحصن بسر بردم. بارها توسط پلیس ترکیه دستگیر و زندانی شدم و یکبار نیز در یک اعتصاب غذا شرکت نمودم. و این در حالی بود که کمیساریای پناهندگان در مقابل این رویدادها هیچ عکس العملی جهت یافتن راه حلی برای نجات ما از این وضعیت ناپایدار و خطرناک انجام نمی داد. در طول مدت تحصن از سوی سازمانها و گروههای سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج از ترکیه حمایت مادی و معنوی می شدیم. با اینکه هر یک از پناهجویان شرکت کننده در تحصن در ایران مشکلات خاص خود را داشتند و از نظر جانی امنیت کافی نداشتند، اما بدلیل شرکت در حرکت های سیاسی، از جمله راهپیمایی های مختلف علیه دولت اسلامی بصورت علنی و همچنین فیلمبرداری و عکسبرداری از این راهپیمایی ها و حرکتها توسط اشخاص مختلف، علاوه بر جرایم و محکومیت ها و تعقیبات سیاسی پناهجویان متحصن این حرکتها خود نیز جرایمی سیاسی غیرقابل بخشش از سوی دولت ضد بشری اسلامی محسوب می شود و به تنهایی عامل مهمی در ایجاد خطر برای پناهندگان بوده و هست.

اما، لازم به یادآوری است که همه پناهندگان متحصن قبل و بعد از مراجعه و معرفی خود به کمیساریای پناهندگان یک پناهجو بوده و هستند و حرکت های تحصن هرگز در راستای بدست آوردن موقعیت پناهندگی نبوده است.

پس از یازده ماه جمع تحصن توسط پلیس ترکیه متلاشی شد و پلیس عده ای را به شهرستان ها منتقل کرد و عده ای دیگر نیز دستگیر و عده ای دیگر نیز فراری شدند و هنوز در سرگردانی بسر می برند. دولت ترکیه به پناهجویان متحصن سه ماه اقامت مجدد داد تا اینکه در طول این سه ماه راه حلی برای خروج از ترکیه و انتقال به کشور امن پیدا کند.

... پس از آن از سوی ریاست کمیساریای پناهندگان نامه ای دریافت کردم ... در قسمتهایی از این نامه مسئول این کمیساریا در نهایت بی مسئولیتی نسبت به ما و با دلایل غیرموجه و غیرمسئولانه ما را برای حمایت شدن به دیگر سازمانهایی که در طول تحصن از ما حمایت مادی و معنوی می کردند رجوع داده است. بدیهی است که همه ما می دانیم که اگر این سازمانها چنین توانایی را برای انتقال پناهجویان به کشور ثالث داشتند تا بحال این کار را انجام داده بودند. به نظر می رسد این کمیساریا وظایف خود را فراموش کرده، و یا اینکه

.....بقیه در صفحه ۲۲

آزار یا بازداشت باشند. اساس دموکراسی اعتقاد بر ارزش فرد انسان و تصمیم گیری او در مورد امور عمومی و خصوصی است و به اعتبار همین مشخصه تضمین حقوق اساسی برای هر شهروند، یعنی امنیت در برابر بازداشت و زندانی کردن خودسرانه، آزادی گفتار، انتشار و اجتماع، آزادی رفت و آمد، آزادی دادخواهی، آزادی دینی و سیاسی از نکات اهرمی یک حکومت دموکراتیک است. در چنین حکومتی دولت ناشی از اراده مردم است. اما حکومت دینی چه مقوله ای است؟ من بمنظور پیشگیری از هر نوع سوء تعبیری بدون آنکه رای و نظر خودم را در این باره بیاورم، نظریه سروش را در این باره نقل می کنم. بنا به تعریفی که او در این باره بدست می دهد «حکومت های دموکراتیک، حکومت هایی هستند که «عقل» جمعی را داور نزاعها و گشاینده مشکلات می دانند و حکومت های دینی این «داوری» را بدست دین می دهند»^(۱۳) سروش پس از این تعریف به توصیف حکومت دموکراتیک دینی می پردازد و می نویسد «حکومت های دموکراتیک دینی... لازم دارند که دین را هادی و داور مشکلات و منازعات خود کنند» در چنین حکومتی «زبان دین عمدتاً زبان تکلیف است نه زبان حق و شخص دیندار بیش از آنکه به حقوق خود بیندیشد به تکالیفش اندیشه می کند و بیش از آنکه به بیند خود چه می خواهد، می بیند که خدا از او چه می خواهد»^(۱۴) سروش همین معنی را در جای دیگری با صراحت بیشتری توضیح می دهد و می نویسد: «زبان دین بخصوص دین اسلام آنچنان که در قرآن یا روایات است بیش از آنکه زبان حق باشد، زبان تکلیف است، لسان شرع، لسان تکلیف است... در دین از انسان خواسته شده است از حدود الله تجاوز و تعدی نکند که معاقب و مواخذ خواهد شد»^(۱۵) ادامه دارد

این مقاله نخستین بار در شماره ۱۲۷ بهمن ماه ۱۳۷۵ مجله «علم و جامعه» انتشار یافت.

۱۱- عبدالکریم سروش. «باور دینی، داور دینی» در فربه تر از ایدئولوژی. موسسه فرهنگی صراط. ص ۵۵.

۱۲- همان ص ۵۵.

۱۳- «حکومت دموکراتیک دینی» در فربه تر از ایدئولوژی. ص ۲۸.

۱۴- همان ص ۲۸۱.

۱۵- عبدالکریم سروش. معنا و مبنای سکولاریزم. کیان. سال پنجم شماره ۲۶.

علوم و نقش آنها در بسط تحول معرفت دینی اختصاص داده است ناچار از این بیان است که «ما بشدت محتاج ادیان و پیامبران هستیم، لذا بگمان بنده برای این که از خطا و خطر مصون بمانیم فهمان را همیشه بر دین حق باید عرضه کنیم و از آن الهام بگیریم»^(۱۱) و اما اینکه چنین دینی که به ما الهام می دهد و راه و رسم مصونیت از خطا را بما مینماید و به تصریح سروش ما باید در همه موارد خود را با آن موزون و چک کنیم کدام است؟ سروش پاسخ می دهد «دین یعنی کتاب و سنت قطعی، اینها همیشه مصحح مسیرند یعنی مرجعی هستند که شما همیشه درکتان را چنان تنظیم می کنید که منافات قطعی با آنها نداشته باشد»^(۱۲) چنان که می بینیم در آن روند تغییر و تحول، کتاب یعنی قرآن و سنت یعنی آداب، آموزشها و احکام و روبه هایی که پیامبر با عمل خود باقی گذاشته است دو مرجع لایتغیر باقی میمانند و نه تنها لایتغیر باقی میمانند بلکه ضوابطی هستند که احیاء گری چون سروش باید رفتار و اندیشه اش را با آنها موزون کند.

سروش از این نقطه عزیمت درگیر با تضاد، چهار چوب نظریه اش در باب «حکومت دموکراتیک دینی» را سامان می دهد. با وجود اطاله کلام چاره ای جز این ندارم که در آغاز پرداختن به رای آقای سروش در باب حکومتی که آن را «دموکراتیک دینی» می خواند اشاره ای به اجمال به مفهوم عام دموکراسی که اجرای اصول ناظر بر آن حکومتی را دموکراتیک می کند بعمل آورد بطور کلی حکومت دموکراتیک ملزم به رعایت اصولی حذف ناپذیر است. به این معنی دموکراسی ذاتاً متوجه حقوق انسان در جامعه است، لذا نه جویی برای تحمیل تکلیف بلکه ابزاری است برای احقاق حق حذف ناپذیر انسان. به این اعتبار دموکراسی در عرصه دولت - ملت دموکراسی نمایندگی است، یعنی انتخاب نمایندگانی که در مجلسهای قانونگذاری حق و خواست اکثریت مردم را به اجرا گذارند. مشخصه های اینگونه دموکراسی عبارت است از انتخابات آزاد که ضمن آن هر شهروند بالغ در آن حق رای داشته باشد و نامزدها و حزبها چه موافق دولت چه مخالف آن بتوانند آزادانه در مبارزه انتخاباتی شرکت کنند و رای گیری مخفی و خالی از تهدید باشد. چنین انتخاباتی امکان انتخابی موثر را فراهم میکند، یعنی این که انتخاب محدود به نامزدهای یک حزب نیست و اگر اکثریت رای دهندگان به حکومت وقت رای ندهند حکومت به کسانی دیگر سپرده می شود. هیئت نمایندگان که پارلمان، کنگره، مجمع ملی، مجلس، و جز اینها نامیده می شود، حق قانونگذاری، و حق رای در مورد مالیاتها و نظارت بر بودجه را دارد و می تواند آشکارا در مورد تصمیمهای دولت پرسش، انتقاد و یا با آن مخالفت کند بی آنکه اعضای آن در تهدید یا

مبارزات کارگری

در فرانسه

* کارگران ترانسپورت عمومی در فرانسه در چندین شهر (لیل، تولوز، مان، نیس، کلرمان ویران)، اعتصابات به مدت یک ماه سازمان دادند (این اعتصاب هنوز ادامه دارند). مطالبات آن شامل محدودیت کار به ۳۵ ساعت در هفته و بازنشستگی در ۵۵ سالگی بود. در شهر «لیل» اعتصاب گران به توافق نامه مبنی بر کاهش زمان کار دست یافتند. اما مبارزه آنها برای تحقق حق بازنشستگی در ۵۵ سالگی هنوز ادامه دارد.

* بیکاران شهرهای «روان»، «بوردو» و پاریس طی اعتراضی هم آهنگ، خواهان شرکت نمایندگانشان در آژانس های کاریابی، ترانسپورت رایگان برای بیکاران و از بین رفتن «کاهش تدریجی بیکاری» شدند.

* کارکنان بیمارستانها در مقابل بیکارسازی ها در بیمارستانهای شهرهای فرانسه دست به اعتصاب زده اند.

* کارمندان بانک «کردی فونسیه»، ۱۷ ژانویه ۱۹۹۷، شعبه این بانک در پاریس را به اشغال درآوردند و رئیس بانک را محبوس کردند. این حرکت بر علیه طرح بیکارسازی صورت گرفت. بانک به این بهانه که در سال گذشته «ضرر» داده است خواهان بیکارسازی ۱۵۰۰ نفر شده است. «ضرر» بانک در واقع ۱۳ میلیارد فرانک است که نتیجه وام های کلان به سرمایه داران و سفته بازان بوده است. کارمندان حاضر نیستند که تاوان این «ضرر» را پرداخت کنند.

* کارگران سازمان برق و گاز فرانسه، برای مطالبه مرکزی شان یعنی کاهش ساعت کار مبارزه کردند. گرچه توافقاتی بین سندیکاهای کارگری و مدیریت رسیده شده است، اما هنوز بر سر تحقق این مطالبه بین سندیکاهای کارگری (س.اف.د.ت. - س.ژ.ت.) توافق نشده است. بنابر توافق فعلی کارگران داوطلب می توانند ۳۲ ساعت کار کرده و حقوق ۳۵ ساعت کار را دریافت کنند (با ۳ سال تعهد کار).

اکثر کارکنان با کاهش زمان کار همراه با کاهش حقوق مخالف هستند.

* کارگران کارخانه چرخ لاستیکی «میشلن بورگ»، ۲۱-۲۰ ژانویه علیه کار در روز یکشنبه دست به اعتصاب زدند. آنها خواهان استخدام نیروی جدید شدند و حاضر به کار کردن در روزهای یکشنبه نیستند.

نستون

فوریه ۱۹۹۷

وضعیت کنونی
طبقه کارگر در هلند

رون بلوم Ron Blom

این مقاله که توسط «رون بلوم» یکی از اعضای رهبری «حزب کارگران سوسیالیست» SAP، بخش بین المللی چهارم در هلند و فعال جنبش پناهندگی و ضد راسیستی، برای «کارگر سوسیالیست» ارسال شده و توسط رفیق «فرهاد بهار» ترجمه شده است.

اقتصاد هلند تنها برای کسانی خوب پیش می رود که از قبل وضعیت خوب اقتصادی داشته اند. بیکاری نسبتاً پائین است و سیاست «تعدیل اقتصادی» با اعتراضات مردمی روبرو نشده است. این «موفقیت» ها تنها برای شرکت در اروپای متحده اهمیت داشته و از سوی دیگر هم پیمانان اروپایی، هلند را به مثابه یک کشور نمونه اروپایی ارزیابی می کنند. اما سؤال اینست که این موفقیت اقتصاد دقیقاً چیست؟ و چه کسانی از آن بهره مند هستند و به چه بهائی؟

بخش اعظم از تقسیم شدن نیروی کار، نتیجه انعطاف پذیری کارگران و افزایش کارهای موقتی (البته با مزد موقتی) بوده است. این قبیل کارها، مربوط به قشرهایی است که در بازار کار با مشکل روبرو می شوند. به عنوان مثال، در این میان از زنان می توان نام برد. از هر سه زن هلندی دو نفر کار موقت دارند. البته زنان خواهان کار درازمدت و دائم هستند، اما کارفرمایان خواهان کنترل بر اشتغال هستند و انعطاف پذیری کار را ترجیح می دهند.

اضافه بر این، رعایت حق داشتن اولاد برای کارفرمایان سنگین تمام می شود. هلند در اروپا قهرمان داشتن کارگران موقت است. امروزه تقریباً از هر دو کارگر یک نفر کار موقت دارد. از این گذشته دولت، کارفرمایان را به پرداخت دستمزد پائین تشویق می کند. کارفرمایان بنا بر قانون مصوبه، می توانند به کارگرانی که بیش از یکسال بیکار بوده، حداقل دستمزد را بپردازند. کارفرمایان همچنین از پرداخت حق بیکاری و مالیات معاف شده اند.

کارفرمایانی که بخواهد از حداقل دستمزد بیشتر به کارگران حقوق بدهد، قانون شامل حال او نخواهد شد. بنابراین تنها دو راه برای به کارگماردن کارگران و پرداخت حقوق به آنها وجود دارد؛ یکی حداقل حقوق است و دیگری حقوق رسمی. اما همه ما می دانیم که هیچ سرمایه داری راضی به پرداخت حقوق رسمی، در صورت وجود قانونی که کارفرما را مجاز می داند که حداقل دستمزد را به کارگران بپردازد، نمی باشد.

از این گذشته، در هلند قانونی وجود دارد که کارفرما را مجاز می داند که به مدت دو سال صرفاً ۷۰ درصد دستمزد حداقل را به کارگران پرداخت کند (۳۰ درصد مابقی را شهرداری پرداخت می کند). در حال حاضر ۲۰۰/۰۰۰ نفر از بیکاران به این صورت مشغول کار می باشند. از این طریق به کارگرانی که این حقوق ناچیز را دریافت می کنند، می قبولانند که کار آنها «رسمی» است و در آتیه یک کار ثابت و پردرآمد در انتظار آنها خواهد بود.

طی دوره گذشته، دولت هلند با استفاده از سیاست «تعدیل اقتصادی» و سرازیر کردن مقدار کمی سرمایه در حوزه های حقوق بیکاری، حق بیمارستان، حقوق سالمندان و غیره به عوامفریبی دست زده است. در واقع کلیه مشکلات جامعه بر دوش طبقه کم درآمد می افتد، و شرکت های بیمه سودهای خود را افزایش می دهند. البته مردم هلند نسبت به دولت بی اعتماد شده اند، اما افسوس که مبارزه آنان بسیار ناچیز است. سندیکاهای کارگری نیز خود را مسئول نمی بینند و مبارزه چشم گیری علیه رشد تعداد کارگران «موقتی» و «انعطاف پذیر» انجام نمی دهند. آنها حتی بر علیه خصوصی سازی های کارخانجات و حمله به حقوق اجتماعی آنها نیز مبارزه نمی کنند.

در هلند، کاهش دستمزد کارگران در مقابل فروش نیروی کار یکی از نکات پر اهمیت بوده و هست. دولت، کارفرمایان و حتی سندیکاهای کارگری شعار می دهند که کاهش دستمزد، هزاران کار جدید بوجود آورده است. آقای «کسوک» نخست وزیر مدعی است که: «کار داشتن بهترین درآمد برای هر فرد است!» اما طبق تحقیق سازمان کشورهای صنعتی ثروتمند، کاهش بیکاری ربطی به کاهش فقر ندارد. مهمترین نتیجه پرداخت دستمزد پائین به کارگران، سیر صعودی سود ملی در هلند است. بنابراین تبعیجی ندارد که درآمد ۲۰ درصد از مردم از سال ۱۹۹۱ به بعد به شدت کاهش یافته و بر تعداد میلیونرها^(۱) افزوده شده است. ■

ژانویه ۱۹۹۷

۱- تعداد میلیونرها در هلند رو به رشد است. در سال ۱۹۹۳ در هر ۱۰۰۰ خانواده هلندی (طبق آمار رسمی) شانزده خانواده میلیونر وجود داشت. البته در این مدت این آمار سیر صعودی داشته است. میلیونرها ۱/۶ درصد از کل ۶/۳ میلیون خانواده در هلند را تشکیل می دهند. اما در عین حال ۳۰ درصد از کل سرمایه خانواده های هلندی را در دست خود دارند. این رقم بطور متوسط ۲/۳ میلیون می باشد.

وضعیت سیاسی و طبقه کارگر در پاکستان

بخش آخر

بخش اول مصاحبه ذیل با رفیق «فاروق طارق» نماینده بخش پاکستان «کمیته برای بین الملل کارگری» در شماره ۳۹ «کارگر سوسیالیست» انتشار یافت. در این اینجا نظر شما را به دنباله این گفتگو جلب می‌کنیم.

عمده ترین احزاب سیاسی (راست و چپ) در پاکستان کدامند و از چه درجه‌ای از نفوذ در میان توده‌ها برخوردارند؟

فاروق: احزاب سیاسی دست راستی و بنیادگرا عبارتند از: «جماعت اسلامی» (همردیف جریان حکمتیار در افغانستان)، «جنبش اسلامی»، «اخوان المسلمین» و «حماس». چند حزب دست راستی دیگر هم وجود دارند که عبارتند از: «جماعت علمای پاکستان» (سنی‌ها)، و حزب (شیعه‌ها)، «اهل حدیث» (اینها در جماعت علمای پاکستان سازماندهی شده‌اند، اما برای خود حزب جدایی هستند). این احزاب با هم لیست کاندیداتوری مشترک برای انتخابات آینده معرفی کرده‌اند. اینها اینکار را برای اولین بار در پاکستان انجام داده‌اند و می‌خواهند تجربه ترکیه و حزب رفاه را تکرار کنند. آنها فکر می‌کنند که بنیادگرایان می‌توانند آلترناتیوی در مقابل احزاب بورژوازی به مردم ارائه دهند. احزاب دیگر عبارتند از: «حزب مردم پاکستان»، این حزب در حال حاضر به دو دسته تقسیم شده است. یک دسته با «بی‌نظیر» هستند و دسته دیگر با برادر او «مرتضی بوتو» (که کشته شد) بودند. «مرتضی بوتو» بخشی از حکومت بی‌نظیر نبود و نمی‌توان گفت که او آدم فاسدی بود. علیرغم اینکه فنودال بود. او آدم ماجراجویی بود و به این دلیل امروز بصورت یک شهید برای مردم درآمده است. او همچنین علیه دیکتاتوری «ضیاءالحق» مبارزه کرده بود. حزب دیگر «مسلم لیگ» است که از سال ۱۹۰۶ تأسیس شد و در مقام حزب مادر برای بقیه احزاب بنیادگرا است.

این حزب در مقطعی در پاکستان در دست انگلیسی‌ها بود و با آنها بسیار همکاری می‌کرد. این حزب همچنین دارای دو دسته است: یک دسته رفتند با «بی‌نظیر بوتو»، و در حکومت بی‌نظیر شریک بودند، و دسته دیگر خود مسلم لیگ است به رهبری «نواز شریف» که نخست وزیر بود؛ و از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ به عنوان اپوزیسیون اصلی باقی مانده است. و چند سازمان دیگر که تأثیری در صحنه سیاسی ندارند.

اما در مورد احزاب چپ بایستی گفته شود که

چپ بطور کلی در پاکستان ضعیف است. وضعیت ما در پاکستان کاملاً با هندوستان فرق می‌کند. پنج حزب چپ در پاکستان وجود دارد که بسیار کوچک هستند. گروه ما «JIT»، «حزب کارگران و زحمتکشان» پاکستان - این حزب از ادغام در حزب کمونیست پاکستان و حزب زحمتکشان پاکستان تشکیل شده است. هر دو احزاب استالینیست هستند. اما اکنون تا حدودی از خط استالینیستی کنار کشیده‌اند. بحث‌های حاد درونی برای تعیین چشم‌انداز آینده در حال جریان است. حزب دیگر «حزب سوسیالیست پاکستان» است. این هم از جمله احزاب استالینیستی است. حزب دیگر «حزب دمکراتیک مردم» است. این‌ها منشعبین «حزب سوسیالیست» هستند که بهر حال استالینیست هستند. از میان این احزاب، حزب زحمتکشان از همه قدیمی‌تر است و نفوذ زیادی در میان دهقانان داشت. ما با اینها اتحاد چپ را در پاکستان تشکیل داده‌ایم. برای خود ما هم این پدیده جالبی است که تروتسکیست‌ها و استالینیست‌ها در یک اتحاد قرار گرفته‌اند. این اتحادی در عمل بین جریانات فوق است. این اتحاد در حال بحث کردن در مورد ارائه لیست مشترک انتخاباتی است. خود من هماهنگ کننده تمام جریانات در این اتحاد چپ هستم. وظیفه اصلی من هماهنگ کردن تمام فعالیت‌های چپ در پاکستان است. ما امیدواریم که برای اولین بار در پاکستان چپ بتواند به عنوان یک نیروی مستقل در انتخابات ۳ فوریه ۱۹۹۷ شرکت کند. ما بدلیل نیروی ضعیف‌مان موقعیت چندانی بدست نخواهیم آورد. اما در مناطق صنعتی تأثیرات زیادی خواهیم گذاشت. و این پلانفرمی برای بدست آوردن اهداف دیگر در آینده خواهد بود.

وضعیت تشکیلاتی طبقه کارگر پاکستان را چگونه می‌بیند؟

در توضیح وضعیت تشکیلاتی طبقه کارگر پاکستان بایستی به اتحادیه‌های کارگری اشاره کرد. در حال حاضر تنها ۶ درصد طبقه کارگر پاکستان در اتحادیه‌های کارگری سازمان داده شده‌اند. این رقم بسیار کمی است و عمدتاً در بخش دولتی هستند. در طول ۵۰ سال استقلال پاکستان، ما ۲۵ سال از آن را تحت دیکتاتوری نظامی بسر برده‌ایم. دوره‌ای که اتحادیه‌ها حق فعالیت نداشتند. در حال حاضر جنبش اتحادیه‌ای بسیار قوی است. اما این جنبش به دو دسته تقسیم شده است. یعنی دو دسته با وابستگی‌های سیاسی جداگانه. یکی از اصلی‌ترین وظایف ما این بود که در راستای ایجاد

اتحادیه‌های مستقل کارگری تلاش کنیم. در سال ۱۹۹۳ در پی تلاش ما در لاهور بیش از ۴۰۰ تن از فعالین و رهبران اتحادیه‌ها در سمیناری گرد هم آمدند. در این سمینار کمیته‌ای تشکیل دادیم که اسم آن است «کمیته عمل اتحادیه پاکستان». این عین شکل نطفه‌ای TUC در انگلستان بود. من علیرغم اینکه نماینده هیچ یک از اتحادیه‌ها نبودم، اما در کمیته مرکزی این کمیته قرار گرفتم. اتحادیه‌ها بدلیل فعالیت‌های ما در اتحادیه‌ها اصرار داشتند که ما حتماً در رهبری این کمیته قرار داشته باشیم. ۲۲ دو اتحادیه بزرگ عضو این کمیته هستند. برخی از آنها عبارتند از: ارتباطات، راه‌آهن، برق، آب، ترانسپورت، کارمندان و معلمین.

در سال ۱۹۹۴ شش اتحادیه اصلی در پاکستان حول پلانفرم جدیدی گرد آمدند. این جریان «کنفدراسیون کارگران پاکستان» نام دارد. یک میلیون کارگر را تحت پوشش خود قرار داده است. ما از این جریان دفاع می‌کنیم و به آنها در فعالیتشان کمک می‌کنیم. در حال حاضر در اتحادیه ما رهبری آن در دست چپ‌ها و بنیادگرایان اسلامی هستند. مثلاً در اتحادیه ترانسپورت بخشی دست ما است و بخشی دیگر دست بنیادگرایان. اتحادیه برق مستقل است. اتحادیه قالی‌بافان تحت کنترل ما است. ۳۰ هزار تن از اعضا تحت نفوذ ما قرار دارند. در واقع این اتحادیه را ما خودمان بوجود آوردیم. این اولین اتحادیه قالی‌بافان در پاکستان است. رفقای ما همه از رهبران این اتحادیه هستند. بزرگترین اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه برق و راه‌آهن هستند. ما در لاهور ۱۱۰ هزار کارگر راه‌آهن داریم و در شرکت برق ۳۰ هزار نفر. پس از آن اتحادیه ارتباطات را داریم. سپس اتحادیه کارکنان بخش دولتی است. این اتحادیه ۲/۲ میلیون نفر عضو دارد. اتحادیه‌های کارگری اما، تاکنون حزبی تأسیس نکرده‌اند. این وظیفه‌ایست که آنها در مقابل خود دارند. این اتحادیه‌ها ضعیف هستند، اما بسیار مبارز. برای کمک به فعالیت‌های اتحادیه‌ای، JIT یک سازمان مستقل بنام «بنیاد آموزش و پرورش» تأسیس کرده است. این نهاد از مرکز «منابع اتحادیه» در لاهور آغاز بکار کرد. ما از لحاظ مالی ضعیف هستیم. اما با کمک‌هایی که از اتحادیه‌های کارگری در سوئد دریافت می‌کنیم موفق شده‌ایم که در این مرکز امکاناتی برای فعالیت‌های خود مهیا سازیم. و از این طریق به اتحادیه‌های دیگر برای ارتباط‌گیری با اعضایشان و غیره کمک‌های زیادی کرده‌ایم. بطور کلی در پاکستان ۳۰ درصد جمعیت در فعالیت‌های اقتصادی شرکت دارند. ۱۰ تا ۱۱ درصد از آن را

طبقه کارگری تشکیل می‌دهد که در شهرها زندگی می‌کند و بقیه در روستاها بسر می‌برند. علیرغم اینکه طبقه کارگر کوچکی است اما بسیار قوی و پرنفوذ است. و ما فکر می‌کنیم که طبقه کارگر در پاکستان آماده به دست گرفتن رهبری انقلاب است.

مطالبات اصلی طبقه کارگر پاکستان کدامند؟

مطالبات اصلی طبقه کارگر در چارچوب کمپین علیه خصوصی سازی انجام می‌گیرد. کارگران در کشورهای مستعمره که در بخش دولتی کار می‌کنند، اصلی ترین تضمین درآمد برای آنها تأمین شغلی است. در بخش خصوصی کارفرمایان می‌توانند بدون داشتن هیچ دلیلی کارگران را اخراج کنند. به همین دلیل ما شاهد مخالفت‌های زیادی از سوی کارگران علیه خصوصی سازی هستیم. ما اولین گروهی بودیم که علیه خصوصی سازی جزوه‌ای بنام «خصوصی سازی نه!» در سال ۱۹۸۹ انتشار دادیم. زمانی که «مارگارت تاچر» در انگلیس به این کار دست زده بود، «بی نظیر بوتو» هم می‌خواست در پاکستان چنین کاری را انجام دهد. در طول یک هفته هزار نسخه از این جزوه در میان کارگران پخش شد. پس از آن چند بار آنرا تجدید چاپ کردیم. دو تن از رفقای ما که این جزوه را نوشتند، به کارخانه‌ها رفتند و مقدار زیادی در این رابطه تحقیق کردند. پس از آن کمپین علیه خصوصی سازی را راه انداختیم. کمیته‌ای تشکیل شد بنام «کمیته عمل علیه خصوصی سازی» من به عنوان دبیر اول آن انتخاب شدم و تمام کارکنان بخش دولتی به آن پیوستند. تظاهرات‌هایی سازمان دادیم که در هر کدام از آنها تقریباً ۲۰ هزار نفر شرکت می‌کردند. در دوره اول ما موفق شدیم سیاستهای خصوصی سازی «بی نظیر» را شکست دهیم. در آن زمان کمپین اصلی ما علیه خصوصی سازی بانکها بود.

در ۴ اوت ۱۹۹۰ حکومت «بی نظیر» اعلام کرد که از خصوصی سازی یکی از بانکها صرفنظر کرده است. در ۶ اوت همان سال حکومت او پائین آورده شد.

مسائل دیگر، بالا رفتن قیمت‌ها و بی‌کاری در پاکستان است. ازدیاد قیمت مایحتاج اولیه مردم در طول یکسال گذشته ۲۰۰ درصد افزایش یافته است. در حالی که دستمزدها همچنان ثابت مانده‌اند. بنابراین مبارزات توده‌ای از سوی اتحادیه‌ها علیه ازدیاد قیمت‌ها صورت می‌گیرد. مبارزه علیه ازدیاد قیمت‌ها بطور اتوماتیک به مبارزه علیه امپریالیزم تبدیل می‌شود. کارگران این مسئله را از زاویه وابستگی پاکستان به IMF می‌بینند. خواست دیگر کارگران افزایش دستمزدها است. در حال حاضر حداقل دستمزد ۱۶۰۰ روپي در ماه است (معادل

۲۵ پوند در ماه). خواسته کارگران حداقل ۶۰۰۰ روپي (معادل ۸۰ پوند در ماه) است. تمام این مطالبات را ما در رابطه با برنامه انتقالی برای ارتقای آگاهی طبقه کارگر برای رسیدن به یک انقلاب کارگری ارزیابی می‌کنیم. ما میدانیم که حتی اگر تمام مطالبات ما را سرمایه‌داری قبول بکند، در شرایط دیگری اقدام به باز پس گرفتن آنها خواهد کرد. زیرا سرمایه‌داری زیر فشار ممکن است حتی دستمزدها را بالا ببرد. البته تا حدودی که کسی از سوسیالیزم صحبت نکنند و قصد جایگزینی سرمایه‌داری را با یک سیستم سوسیالیستی در سر نپروراند. این مطالبات نمی‌توانند همیشگی باقی بمانند. البته مطالباتی وجود دارند که سرمایه‌داری در نهایت نمی‌تواند بداند پاسخ دهد. مثلاً کنترل کارگری اقتصاد. و این آن موقعی است که دیگر وقت انقلاب فرا رسیده باشد. اما کارگران تا این حد در پاکستان جلو نرفته‌اند. آگاهی آنان در چنین سطحی نیست. در حال حاضر در پاکستان فروپاشی استالینیزم تأثیر زیادی روی آگاهی رهبران طبقه کارگر گذاشته است. این تأثیر روی توده طبقه کارگر به مراتب کمتر بوده است. اکثریت رهبری به سوی راست رفته‌اند. وقتی کارگران رهبری نداشته باشند، مثل آدمهای فلج می‌مانند. در گذشته رهبری اتحادیه‌ها در دست همین رهبران استالینیزم بود. ما تنها گروهی هستیم که عقاید تروتسکیستی را بطور مشخص از سال ۱۹۸۶ دو باره در پاکستان آوردیم. در گذشته در سالهای ۱۹۷۰ گروه وابسته به انترناسیونال چهارم در پاکستان وجود داشت که ایده جنگ مسلحانه و تروریزم را تبلیغ می‌کرد. آنچه ما می‌گوییم اینست که سازماندهی توده طبقه کارگر چیزی است که ما برای سرنگونی نهایی سرمایه‌داری به آن نیاز داریم و نه جنگ دهقانی. ما به جنگ دهقانان در کنار جنگ کارگران علیه بورژوازی نیاز داریم. اما طبقه کارگر آن طبقه اصلی‌ایست که از طریق آن می‌توان سرمایه‌داری را سرنگون کرد. مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری باید تحت رهبری طبقه کارگر انجام گیرد.

ممکن است در مورد نقش احزاب بنیادگرا در پاکستان توضیحاتی بدهید؟

در پاکستان به خاطر فروپاشی احزاب بورژوازی در دوره گذشته احزاب بنیادگرا امتیازات زیادی از این شرایط بدست آورده‌اند. آنها در حال حاضر از همه بیشتر از وضعیت فعلی بهره می‌برند. جماعت اسلامی و دیگران در حال حرکت هستند.

در سال ۱۹۹۳ بنیادگرایان موفق شدند که ۷/۵ درصد کل آراء را بدست آورند. ما فکر می‌کنیم این بار آنها بیشتر از ۱۵ درصد آراء را به بدست آورند. آنها شاید قادر نباشند که تجربه ترکیه را تکرار کنند (یعنی بدست آوردن بیش از ۲۰ درصد آراء) اما، به

خاطر تنفیری که مردم از احزاب بورژوازی دیگر دارند، آنها بسیاری از آراء را بدست خواهند آورد. اما بنیادگرایی هیچ چیز برای مردم پاکستان به ارمغان نخواهد آورد. ما در افغانستان دیدیم که چه اتفاقی افتاد. جناباتی که گروه طالبان در افغانستان امروز در مورد زنان انجام می‌دهند بر کسی پوشیده نیست. همچنین تجربه ایران را داریم. تجربه ایران بهترین نقطه قوت ما در پاکستان است. ما از طریق این تجربه می‌توانیم به کارگران نشان دهیم که چطور یک حکومت اسلامی در قدرت در طول مدت زمان کوتاهی می‌تواند اقتصاد مملکت را به ورشکستگی بکشانند. آنها از سوق دادن جامعه به جلو عاجزند. سیاستهای آنها از سیاستهای بورژوازی بهتر نیست. بنابراین رژیم اسلامی در ایران به کارگران پاکستان نشان می‌دهد که یک حکومت اسلامی در قدرت به چه صورتی عمل خواهد کرد. این بحثی است که ما همیشه علیه بنیادگرایان مطرح می‌کنیم. ما به آنها می‌گوییم مردم ایران این همه قربانی دادند تا از شر شاه خلاص شوند، در عوض چه بدست آوردند. رژیم آخوندی. بیکاری و فقر و هزاران هزار نفر ایرانی خارج از ایران، تروریزم و دیکتاتوری داخلی. اگر بنیادگرایان در پاکستان به قدرت برسند، آنچه در ایران اتفاق افتاده به مراتب و با شدت بیشتری در پاکستان انجام خواهد گرفت. زیرا در پاکستان اولاً، ما نفت نداریم. دوماً، رشد سرمایه‌داری به طریق دیگری انجام گرفته است. پاکستان در واقع هنوز یک کشور شبه فئودالی - سرمایه‌داری است. بنابراین اگر بنیادگرایان به سر کار آیند، به صورت افغانستان خواهد بود. و نه بصورت ایران. اگر بخواهید نمونه کلاسیک بنیادگرایی را مشاهده کنید، باید به افغانستان نگاه کنید.

بنابراین تا آنجا که به مسئله بنیادگرایی در پاکستان مربوط می‌شود، دو جنبه مثبت و منفی وجود دارد. مثبت از این لحاظ که نمونه ایران را داریم که نشان طبقه کارگر پاکستان بدهیم. منفی از این جهت که احزاب بورژوازی رسوا شده‌اند و چپ در پاکستان ضعیف است. اگر چپ قوی تر بود، شاید بنیادگرایان از چنین نفوذی که امروز دارند، برخوردار نبودند. اما ما از طریق مبارزه خود علیه آنها در صدد پر کردن خلاءای همعظیم که ایجاد گردیده است. کارگران پاکستان نیاستی به بنیادگرایان جلب شوند، و گرنه آنها وارد دوره بسیار سیاهی از زندگی خود خواهند شد.

انتخابات فوریه در پاکستان را چگونه می‌بینید و چشم‌انداز مبارزه طبقاتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ تا آنجایی که به چشم‌انداز ما بر می‌گردد، قرار است انتخابات ۳ فوریه ۱۹۹۷ انجام گیرد. این

●●●●●●●●●● بقیه در صفحه ۹

پناهجویان متحصن در ترکیه را فراموش نکنیم!

بخش اول

مطلب ذیل گوشه‌هایی از بخش اول نامه یکی از پناهجویان متحصن در ترکیه، رفیق ک. م. است که برای کارگر سوسیالیست ارسال کرده است. این نامه، به عنوان تجربه شخصی یک پناهجو، حاوی نکات باارزشی است. با انتشار آن، امیدواریم بتوانیم این تجربه را به دیگر پناهجویان ایرانی در کشورهای دیگر انتقال دهیم. بویژه اینکه در ماه مارس دولت ترکیه با همکاری UNHCR قریب به ۲۶ تن از پناهجویان و پناهندگان را از خاک ترکیه اخراج و تحویل رژیم ایران داد.

خدمت دوستان و رفیقان با سلام و آرزوی موفقیت برای شما.

من ک. م. از جمله انسانهایی هستم که از زمانی که خود را شناختم مظلوم واقع شدم و خوشبختانه برای عنوان گوشه‌ای از رویدادهای زندگیم دوستانی چون شما را دارم که مطمئنم در مقابل سرنوشت دیگر هموعان خود مسئولانه برخورد خواهید کرد. و ممنونم از اینکه وقت خود را در اختیار من قرار می‌دهید. من در تاریخ ۱۳۶۶ در شهر سقز بدینا آمدم و بدلیل فقر فرهنگی و مادی دیرینه حاکم بر منطقه کردستان موفق به تکمیل تحصیلاتم نشدم و از همان دوران کودکی از حق مسلم خود حداقل در زمینه تحصیلات محروم بودم و ناچار برای تأمین گوشه‌ای نیازهای ضروری برای زیستن از سن ۱۲ سالگی وارد بازار کار شدم.

اگر چه کارگری برای من در آن زمان کاری سخت و طاقت فرسا بود اما، در کنار خود پدر کارگرم را می‌دیدم که او نیز از کودکی سرنوشتی مشابه من داشت و بی‌تردید ناتوانی در برابر تأمین نیازهای ضروری جگر گوشه‌هایش را به سختی تحمل می‌کرده است. من به همراه برادرم ناچار شدم به کارهای بسیار سخت از جمله کار در کوره‌پزخانه در دیگر شهرهای غیر بومی از جمله تهران مشغول شوم و تنها شادی و دلخوشی‌ام در دوران کودکی و نوجوانی دسترنج ناچیزی بود که در مقابل کار دریافت می‌کردم. پس از آن من و دو برادرم را به همراه هم برای خدمت سربازی فراخواندند و این در حالی بود که پدرمان در آن موقعیت توانایی نداشت به تنهایی تأمین هزینه زندگی خانواده را بدوش بکشد. اتمام دوران سربازی‌ام مصادف با جریانات اوایل انقلاب بود. من که از طبقه کارگر بودم بی‌تردید نمی‌توانستم در مقابل جریانات اطرافم بی‌تفاوت باشم. از طرفی از دوران کودکی نیز شاهد مظالم تحمیل شده به خانواده و جامعه اطرافم بوده‌ام و همیشه وجود تفاوت‌های بی‌دلیل میان انسانهای اطرافم برایم سؤال بوده و هست. یکی از علل گرایش من به مبارزه علیه تضادها و جامعه طبقاتی این بوده که از بطن جامعه ستمدیده و محروم و کارگر بوده و هستم و همیشه مظالم تحمیل شده به این قشر اکثریت جامعه را لمس کرده‌ام و به عنوان یک انسان بخاطر ارزشی که برای انسانی زیستن قائم نمی‌توانستم نسبت به رویدادهای جامعه اطرافم بی‌تفاوت باشم.

منطقه کردستان منطقه‌ای است که از دیر باز صحنه اعمال سیاستها مبارزات مختلف بوده و خواسته یا نخواسته ملت کردستان همیشه با حوادث مختلف سیاسی و مبارزاتی درگیر بوده

است. به عبارتی یک گرد نمی‌تواند از این رویدادها کناره‌گیری کند.

ملت سراسر کردستان سراسر مظلوم واقع شدن و مبارزه و فدا شدن بوده و بی‌شک این مبارزات تا آزادی ادامه خواهد یافت. بدیهی است ریشه همه این ظلم و مظلوم واقع شدن در کل جوامع بشری چیزی نیست بجز اینکه گزوه سرمایه‌دار مستبد همیشه بدلیل قدرت مادی خود حاکم بر سرنوشت و زندگی طبقه اکثریت کارگر است. و من به عنوان یک عضو از جامعه بشری با هر نوع مبارزه در راستای از میان رفتن تضادهای طبقاتی در جامعه موافق بوده و هستم و حاضرم در این راه از تمام امکانات خود استفاده نمایم.

عکس‌العمل من در مقابل رویدادها و خواسته‌هایم در آن زمان و آن شرایط، بخصوص این بود که در جریان مبارزات برای آزادی و منافع قشر کارگر تا سر حد ممکن تلاش کنم. بهترین کانالی که می‌توانستم در راستای اهدافم تلاش کنم پیوستن به صف مبارزین در حزب کمونیست کومله کردستان بود. این حزب بدلیل حرکت‌های مثبت در این راستا در میان مردم کردستان پذیرش زیادی داشت. لازم به ذکر است که قبل از آن بدلیل درگیری‌هایی در شهر سقز در اواخر سال ۱۳۵۷ میان گروه‌های مردمی و عوامل حکومتی ایران، ما برای یاری افرادی که در این مبارزات سهم بودند و انتقال غذا و دیگر کمک‌ها توسط کامیونی از روستایمان عازم بودیم و در راه با صحنه‌های فجیعی روبرو شدیم که هرگز از خاطر نمی‌برم و در همان روز حدود ۱۵۰ نفر از زنان و بچه‌ها توسط عوامل حکومتی قتل عام شده بودند. عوامل جنایتکار رژیم توسط هلیکوپتر اتومبیل‌های شخصی و اتوبوسهای مسافربری را هدف گلوله و راکت قرار داده بودند. این فقط یک نمونه از جنایتهای رژیم اسلامی ایران بوده که از بدو تشکیل تا بحال از هیچ جنایتی فرو گذار نکرده و نمی‌کند. این صحنه‌های جنایت را هرگز نمی‌توان فراموش کرد و بی‌تردید هیچ انسانی که برای انسانیت ارزش قایل باشد بی‌تفاوت از کنار آن نمی‌تواند و نخواهد گذشت. این صحنه‌ها ما را به مبارزه بیشتر تشویق و ترغیب می‌کرد.

من به عنوان یک پیشمرگه در کنار دیگر رفقا و همزمان به مبارزات مسلحانه و علنی علیه دولت اسلامی پرداختیم و در طول مبارزاتم بارها زخمی شدم و بارها شاهد جان باختن همزمان خود بوده‌ام.

پس از ازدواج بناچار می‌بایست برای تأمین هزینه زندگی مشترک تلاش بیشتری کنم اما بدلیل شناسایی شدن در منطقه به عنوان پیشمرگه نمی‌توانستم برای تأمین زندگی‌ام کاری بیابم تا اینکه بناچار به منطقه چاربهار رفتم. در این منطقه شناسایی شدم و ناچار کارم را ترک کردم و به بندرعباس رفتم. تا اینکه دوباره شناسایی و دستگیر شدم. مدت یکسال و نیم زندانی بودم تا اینکه بدلیل تلاشها و تضمینات مالی از سوی خانواده‌ام آزاد شدم. پس از آن نیز دوباره با دوستان و رفقای کومله ارتباط برقرار کرده و دوباره در مبارزات علنی و مسلحانه شرکت نمودم تا اینکه در سال ۷۱ بار دیگر شناسایی شدم و اینبار خطر اعدام مرا تهدید می‌کرد و امنیت جانی نداشتم. بالاخره بناچار برای در امان بودن از دستگیری مجدد و رهایی از اعدام و خطرات جدی که من و خانواده‌ام را تهدید می‌کرد

با وجود نداشتن امکانات مالی کافی به عراق فرار کردیم تا بتوانیم جای امنی را بیابیم ... در عراق باز هم تحت تعقیب تروریستهای حکومت اسلامی بودیم و هم اینکه بدلیل فقر شدید حاکم بر آن منطقه هر لحظه امکان حمله و غارت از سوی افراد بومی منطقه وجود داشت و بطور کلی ماندن در عراق امنیت جانی کافی را برای ما تأمین نمی‌کرد و بناچار بدلیل وجود این مشکلات و خطرات و همچنین به توصیه مسئولین سازمانمان به ترکیه آمديم.

... با مشکلات فراوان خود را به شهر آنکارا رسانیده و به دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) مراجعه کردیم و خود را برای حمایت شدن از خطراتی که ما را تهدید می‌کرد به این سازمان معرفی کردیم. اگر چه لازم به ذکر است که به هیچ عنوان نسبت به ما برخورد مناسبی نداشتند.

پس از مصاحبه توسط شخصی که مترجم او را به عنوان وکیل معرفی کرد، آنها با دادن شماره پرونده‌ای به ما گفتند که باید در انتظار پاسخ به پرونده‌تان بمانید. البته مراحل پناهندگی در ترکیه شامل دو قسمت معرفی به پلیس ترکیه و سپس معرفی به کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل است و توصیه می‌کنند که اظهارات پناهجو در مصاحبه با پلیس عیناً مشابه با مطالبی باشد که طی مصاحبه با وکیل کمیساریای عالی پناهندگان گفته می‌شود و من به همین دلیل نمی‌توانستم همه مسائل و مشکلاتم را در رابطه با مبارزات مسلحانه خود را و تمام دلایل خروجم از ایران و خطرات جانی که مرا تهدید می‌کرد را عیناً برای پلیس ترکیه بازگو کنم و ناچار در طی مصاحبه با وکلای کمیساریای پناهندگان بسیاری از مشکلاتم ناگفته باقی ماند.

... پس از یازده ماه انتظار و تحمل رنج فراوان و مشکلات بسیار مادی و معنوی و شاهد بودن رنج همسر و فرزندانم در کمبدهای مختلف، بالاخره طی نامه‌ای از سوی کمیساریای پاسخ مردودی دریافت کردیم. بارها و بارها دوباره دلایل خروجم از ایران را بصورت کتبی برای این کمیساریا شرح دادم و تقاضای مصاحبه مجدد نمودم. اما، ترتیب اثر ندادند.

زمانیکه پناهجویایی از سوی این کمیساریا پاسخ مردودی می‌گیرد از سوی پلیس ترکیه نیز اقامت او را تمدید نخواهند کرد و ما چون فاقد پاسپورت بودیم پلیس می‌توانست پس از پایان مدت اقامت ما را از شهرستان به ایران دیپورت کند. در آن روزها عده‌ای از پناهجویان که پرونده‌شان بسته شده بود و جواب مردودی دریافت کرده بودند، برای مخالفت با تصمیمات غیرمسئولانه کمیساریای عالی پناهندگان در مقابل پناهجویان و همچنین اعلام مخالفت با حکومت اسلامی ایران و اینکه علت پناهجویی همه پناهجویان مخالفت با این حکومت و خطراتی که آنها را تهدید می‌کند، در یکی از ساختمانهای حزبی در آنکارا دست به تحصن زدند. من نیز بدلیل همین اهداف و هم اینکه در آن شرایط خطر دیپورت نیز من و خانواده‌ام را تهدید می‌کرد، و به این دلیل که شاید بتوانیم با پیوستن به این جمع راهی برای نجات همه‌مان از این بلا تکلیفی در ترکیه بیابیم، به جمع پناهجویان متحصن در آنکارا در دفتر BSP پیوستم.

در باره مسئله زن

بحث آزاد به مناسبت سالگرد روز جهانی زن

به مناسبت سالگرد روز جهانی زن، کارگر سوسیالیست، مصاحبه‌های متعددی با شماری از زنان صورت داده است. قصد داشتیم مجموعه این مصاحبه‌ها را یکجا در شماره ویژه‌ای انتشار دهیم، اما به علت حجم مطالب رسیده، مطالب را طی چند شماره آتی درج در خواهیم کرد. مصاحبه‌ها با شکوه میرزادگی از دیوشگران، توران عازم از فصلنامه زن، وزن در مبارزه، آذر (کارگر کارخانه داروسازی) صورت گرفته است. مقاله‌ای نیز از «دسترن» در باره اشتغال زنان در فرانسه، رسیده است. در انتهای انتشار این مقالات، موضع سوسیالیست‌های انقلابی ایران در مورد مسئله زن نیز انتشار خواهد یافت.

شکوه میرزادگی

می‌تواند از آن‌ها حرف بزند.

ما نمی‌توانیم برای نویسندگان آنجا نسخه بنویسیم، روا نیست ما که دستی از دور بر آتش داریم، چنین کنیم و مثلاً از آنها بخواهیم که با رژیم درافتند. گذشته از این نویسنده وظیفش با فرضاً یک سیاستمدار یا چریک فرق می‌کند. اما چیزی که آنها بودم تنها کاری را نمی‌کردم، اشاعه خرافات بود. متأسفانه می‌بینیم که در بسیاری از کارهای نویسندگان داخل ایران، مسایل خرافانی، جادو و جنبل، جن و پری، طلسم و دعا، روح و غیره دیده می‌شود. همین چند روز پیش خواندن کتابی از نویسنده‌ای سرشناس را تمام کردم که در آن به نوعی تبلیغ صیغه بود و نوعی اعتقاد به بازگشت روح. دیدم برخی از نویسندگان ما به جای آنکه با نوشته‌هایشان مردم را از این نوع عقب ماندگی‌ها نجات بخشند، خود با رژیم قرون وسطایی حاکم بر ایران هم‌زمان شده‌اند و گاه دانسته یا نادانسته در طرح مسایل خرافانی یک پله هم از آنها فزاتر رفته‌اند.

■ نظرات در باره ایجاد یک نشریه سراسری برای نویسندگان در تبعید چیست؟

فکر بسیار خوبی است. این کاری است که کانون نویسندگان در تبعید باید انجام می‌داد. اما متأسفانه نویسندگان ما آن اتحاد و نزدیکی را که باید داشته باشند ندارند. من متوجه شده‌ام که نویسندگان و شاعران ما فکر نمی‌کنند که با هم همکاری و بیشتر به هم به چشم رقیب نگاه می‌کنند. این چیزی است که آنها را از هر نوع اقدام مفید جمعی دور می‌کند.

■ اگر امروز شما در ایران به سر می‌بردید، چه مطلبی را برای نوشتن انتخاب می‌کردید؟

از نوشتن هر آنچه ضد عقلایی، و هر آنچه که خرافانی و پوسیده است پرهیز می‌کردم. فکر می‌کنم این ساده‌ترین و در عین حال مؤثرترین اقدام فرهنگی است که یک نویسنده می‌تواند در ایران انجام دهد. در آنجا تو را برای آنچه می‌نویسی سانسور می‌کنند، اما معمولاً برای آنچه که نمی‌نویسی کاری ندارند. و نوشتن در باره آنچه حکومت ایران برای تحمیل کردن و عقب راندن مردم ایران تبلیغ می‌کند، خود بزرگترین خدمت فرهنگی و حتی سیاسی است. ■

■ یک نشریه فرهنگی - ادبی، چه هدفی را باید دنبال کند؟

اگر منظور تان نشریه ادبی - فرهنگی در خارج از کشور است، بهترین هدف چنین نشریه‌ای در حال حاضر، به نظر من، باید گسترش نوآفرینی‌های ادبی و فرهنگی، دور بودن از ارتجاع فکری، مبارزه با خرافه‌ها و گمان‌های ضد انقلابی، و بالاخره همه‌ی آن چیزهایی باشد که برای نشریه‌ای در ایران امکانش نیست.

■ امروز، نقش زن ایرانی در خلق آثار ادبی چگونه است؟

به نظر من زنان نقش عمده‌ای را در خلق آثار ادبی، چه در داخل ایران، و چه در خارج ایران دارند. ما به نسبت ۲۰ سال قبل هم نویسندگان و شعرای زمان چندین برابر شده‌اند.

■ در خلق آثارهای خود، چه نکته‌ای را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهید؟

از نظر قالب: سالم بودن زبان، ساختمان درست داشتن، پرکشش بودن، و از نظر محتوا: مطرح کردن مسایل زنان، نشان دادن بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها، و اعتبار دادن به نیروی دوست داشتن و عشق به انسان.

■ آیا شما عقاید سیاسی خودتان را هم در کارهایتان می‌آوردید

البته، وقتی گفتم که از نظر محتوا بپردازیم نشان دادن بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها اهمیت دارد، با نیروی دوست داشتن و عشق به انسان، و یا طرح مسایل زنان، نشانه این است که عقاید سیاسی من، به عنوان یک سوسیالیست در کارم ظهور می‌کند. یعنی می‌خواهم که ظهور کند. اما با شعار دادن در کار ادبی مخالفم. اعتقاد ندارم که در داستان و شعر همانگونه عمل کنیم که در مقاله. نتیجه‌گیری‌های اخلاقی، شعر دادن، نصیحت کردن، قهرمانان نیک و بد مطلق ساختن، به یک اثر ادبی لطمه‌ای جبران‌ناپذیر می‌زند.

■ با وجود سانسور شدید آثار ادبی در داخل ایران، زندگی و قتل نویسندگان و شاعران، نبود سندیکای نویسندگان، چه وظیفه‌ای در مقابل این قشر از افراد جامعه قرار می‌گیرد؟

فعالیت‌های شکوه میرزادگی در خارج از ایران عبارت است از: سردبیری نشریه ادبی - سیاسی «ممنوعه‌ها»، سردبیری نشریه سیاسی - اجتماعی «مقاومت»، سردبیری نشریه ادبی - فرهنگی «دیوشگران».

■ ادبیات در تبعید در حال حاضر در چه جایگاهی قرار دارد؟

بر خلاف آنچه که در ایران گفته می‌شود، ادبیات ما در خارج از ایران رشد قابل توجهی کرده و در پیوند با زبان فارسی سهم بزرگی از ارزش‌های ادبیات امروز فارسی را به خود اختصاص داده است. تاجایی که به نظر من اگر کسی بخواهد در باره ادبیات فارسی زمان ما تحقیق و بررسی کند، نه تنها نمی‌تواند ادبیات برون مرزی ما را ندیده بگیرد، بلکه ناچار است بخش عمده‌ای از بررسی خود را به آن اختصاص دهد. برخی از نویسندگان داخل ایران که ادبیات خارج از ایران را نفی می‌کنند دلایل درست و منطقی برای این نفی ندارند. در مجموع به دو چیز اشاره می‌کنند: یکی این که نویسنده مهاجر چون از وطنش دور است برداشت درستی از واقعیت‌های داخل ایران ندارد و بعد هم این که نویسنده دور از ایران به مرور تسلط خویش را بر زبان فارسی از دست می‌دهد. من فکر می‌کنم هردوی این ایرادها نادرست است. اولاً ما در قرن‌های زندگی می‌کنیم که ارتباط‌ها آنچنان وسیع و سریع است که برای کسی که می‌خواهد از واقعیت‌های درون ایران با خبر شود و یا بخواهد همه‌ی آنچه را که در ایران نوشته می‌شود بخواند، بودن در ایران یا در آمریکا فرقی نمی‌کند.

■ نویسندگان و شاعران در تبعید (خارج از ایران)، چه نقشی را در باروری ادبیات فارسی بازی می‌کنند؟

روی دیگر سکه ادبیات ما را می‌سازد. آن رویی را که در ایران امروز محال است که ساخته شود: یعنی ادبیاتی را که بدون تیغ سانسور ساخته می‌شود، ادبیاتی که با ادبیات امروز جهان در ارتباطی مستقیم قرار دارد، و مهمتر از همه ادبیاتی را می‌سازند که شکل‌های دیگری از دردهای بشری را بازگو می‌کند که فقط یک مهاجر یا تبعیدی

میشود کمی در بارهٔ چگونگی شکل‌گیری

این نشریه برای خوانندگان ما توضیح بدهی.

توران عازم: ایده انتشار «فصلنامه زن» به تجربیات زندگی خود برمی‌گردد، هنوز که هنوز است چشمان گریان مادرم و زنان همسایه‌مان را بخاطر دارم که از دست تجاوز و بدرفتاری همسرانشان گله و شکایت می‌کردند. آنوقتها نوجوان بودم و چیزی راجع به ستم جنسی نمی‌دانستم ولی آن را با پوست و استخوانم لمس می‌کردم.

بعدها، در جریان فعالیتهای دانشجویی با یکی از رفقای سیاسی‌ام آشنا شدم و ازدواج کردم. خیال می‌کردم ما انسانهای تحصیلکرده، سوسیالیست و آگاهی هستیم و شکل زندگی‌مان با زندگانی مادران و پدرانشان فرق خواهد داشت. اما چنین نبود.

سالها خود را با این توجیه فریستم که مردی که با من زندگی می‌کند یک قربانی جامعه سرمایه‌داری و ایدئولوژی مردسالاری است. باید به او فرصت داد تا خودش را از شر این قیود سنتی و تربیتی خلاص کند. گاهی هم، آینده فرزندانم را بهانه قرار دادم و به نام مهدی که بعنوان یک مادر «ایثارگر» برای خودم قابل بودم، سوختم و ساختم و هر روز آزادی و هویت انسانی‌ام را بیشتر در معرض حمله و تجاوز قرار دادم.

بعدها، در خارج از کشور، در جریان همکاری با «تشکلات زنان سوند» و با کار داوطلبانه در مراکز حمایت از زنان، با مشکلات زنان بیشتر آشنا شدم. هر چه می‌گذشت بیشتر متقاعد می‌شدم که این مشکل عمیقتر و فراتر از آنچه‌ی است که تصور می‌کردم.

در این ایام کتابهای زیادی خواندم و در کلاسهای آموزشی زیادی شرکت کردم و کتابهای زنده و جاندار ولی ستم‌دیده و مبارز زیادی را ملاقات کردم. هر چه می‌گذشت ایده انتشار یک نشریه که بتواند تربیون فریاد، تبادل نظر و تجربه زن ایرانی باشد، در من قویتر می‌شد. نشریه‌ای که بجای انعکاس چهرهٔ مظلوم و تحت ستم زن ایرانی آنهم فقط بمنظور بهره‌گیری سیاسی فلان یا همان سازمان سیاسی به درد زنان و به تحلیل ریشه‌های ستمکشی آنان بپردازد. نشریه‌ای که اشکال، شیوه‌ها و ابزارهای اعمال این ستم را نشان بدهد و بویژه موضع سازش‌ناپذیری نسبت به سرمایه، مردسالاری، مذهب و سنن داشته باشد. دلم می‌خواست زن ایرانی با تجارب، آموخته‌ها، نظریات و دستاوردهای جهانی زنان آشنا شود و آگاهی و دانش را پشتوانه تجربیات تلخش کند و مصمم و سازش‌ناپذیر، علیه نقضهای جنسی و در دفاع از آرمانهای برابری‌طلبانه خودش بجنگد و برای فریاد کردن تربیون خودش را داشته

باشد و به ضرورت شکل واقف شود.

اما تنها سدی که بر سر راه تحقق این ایده وجود داشت، مشکل مالی بود. سال گذشته، این موقعیت دست داد که با اجاره یک چاپخانه و کار شخصی خودمان، هزینه‌ها را تا حدی که در استطاعت‌مان بود، کاهش بدهیم. من و دوستان دیگری که علاقمند به همکاری بودند، این فرجه را مفتاح شمرديم و شروع بکار کردیم. خیلی دلمان می‌خواست که اولین شماره نشریه را در ۸ مارس ۹۶ بیرون بدهیم که متأسفانه مقدور نشد و نتیجتاً، آن را در روز جهانی کارگر منتشر کردیم. الان، در آستانه دومین سال فعالیت این نشریه قرار داریم و ارزیابی خودمان را از سال گذشته، بصورت یک گزارش در «فصلنامه زن» شماره ۴ آورده‌ایم که علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

اما، بد نیست تا همینجا از فرصت استفاده کنم و کمی راجع به خود «فصلنامه زن» توضیح بدهم. این نشریه، خبری نیست و بواقع یک بولتن تحلیلی و تنویر است. به همین خاطر، به شکل کتاب منتشر می‌شود تا قابل نگهداری باشد. در هر شماره، ۴ قم اصلی مورد بحث قرار می‌گیرند که عبارتند از: ۱- ریشه‌های ستمکشی زن ۲- رابطه جنبش زنان با سوسیالیسم و فمینیسم ۳- اشکال، شیوه‌ها و چگونگی کنترل جسم زن ۴- تحلیل روابط مشترک و مسایلی که در آن می‌گذرد. علاوه بر اینها سمی می‌شود که گزارشهایی از وضعیت زنان در کشورهای مختلف و نیز گزارشاتی از کنفرانسها و سمینارهای جهانی که حول مسئله زن برگزار می‌شوند، ارائه کرد. این مجبوعه با معرفی فعالین جنبش جهانی زنان و آثارشان و اندیشه‌هایشان، نقد فیلم، کتاب، تئاتر و بالاخره موسیقی تکمیل می‌شود و به شکل یک کتاب ۱۲۰ تا ۱۶۰ صفحه‌ای در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

فکر می‌کنی چطور می‌شود آگاهی نسبی را برای عموم زنان فراهم آورد؟

ت. ع: راستش در مورد این سئوالت کمی ملاحظه دارم. بنظرم، این سئوال بقدری بحث‌برانگیز است که در چنین فرصت کوتاهی نمی‌شود آنچنان که باید بازش کرد. دلایلش هم این است که فکر می‌کنم تو خیلی آگاهانه از واژه‌هایی مثل «آگاهی نسبی»، «عموم زنان» و «فراهم کردن» استفاده کرده‌ای و باز خیلی آگاهانه از واژه‌هایی مثل «آگاهی طبقاتی»، «زنان کارگر» یا «زنان بورژوا» و «ارتقا دادن» و خیلی ترکیبات دیگر استفاده کرده‌ای.

پس خیلی طبیعی است که پیش از پاسخ گفتن به سئوالت اپیرامون «چگونگی» فراهم آوردن «آگاهی نسبی» تعریف مشخصی از «زن» و «آگاهی» بدهم.

شاید خیلی‌ها بگویند: «زن» که دیگر تعریف کردن ندارد. همه‌مان می‌دانیم که «زن» یعنی انسان ماده؛ موجودی که فاقد آلت جنسی دراز و آویزان و نیز ریش و سیبیل است. عده‌ای هم ممکن است به این لیست صفات دیگری را بیفزایند و آن را با «داشتن آلت جنسی مادینه، رحم، تخمدان، پستانهای برجسته و قابلیت بچه‌زایی» تکمیل کنند. آنهایی هم که بظاهر خیلی نکته‌سنج و دقیق هستند، ممکن است از خصایل عاطفی، روحی و اخلاقی «زن»، چیزهایی به این لیست بیفزایند و مثلاً صفاتی مثل: «احساساتی بودن»، «فاقد عقل و منطق بودن»، «ناقص‌الخلقه بودن» و هزار مزخرفات دیگر را به «زن» منتسب کنند.

بهرحال، علی‌رغم توافق و تفاهم ظاهری‌نی که بنظر می‌رسد روی کلمه «زن» وجود دارد، برداشت و تعریف انسانها خیلی از هم متفاوت است. به همین خاطر، بحث پیرامون «زن»، بدون ارائه یک تعریف کنکرت و مشخص از آن، می‌تواند سوءتفاهمات زیادی را دامن بزند.

با این توضیح، باید بگویم که تعریف من از «زن» بالکل چیز دیگری است. بنظرم، هر انسان ماده‌ای لزوماً «زن» نیست. بعبارت خودمانی‌تر، «زن» از آنچه که لای پایش دارد، شناخته نمی‌شود.

در نگرش سوسیالیست فمینیسم، برای انسانها دو جنسیت متفاوت تعریف می‌شود که هر کدام نام و مختصات خاص خود را دارند: ۱- «جنسیت بیولوژیک» و ۲- «جنسیت اجتماعی». جنسیت بیولوژیک با کلماتی مثل «ماده» (مونث) و «نر» (مذکر) مشخص می‌شود؛ حال آنکه جنسیت اجتماعی با اسامی «زن» و «مرد» برسیت شناخته می‌شود.

جنسیت بیولوژیک چیزی است که با انسانها بدنیا می‌آید امثل آلت جنسی، رحم و بیضه و غیره؛ حال آنکه جنسیت اجتماعی یک الگوی شخصیتی و رفتاری است که تحت تاثیر ارزشهای حاکم بر جامعه مردسالار و از طریق عملکرد نهادهای مختلف آن شکل می‌گیرد و هیچ ربطی به جنسیت بیولوژیک ندارد؛ مثلاً، یک موجود ماده می‌تواند به حسب قرار گرفتن در مناسبات و روابط اجتماعی مردسالارانه، صفات و خصلتهای «مردانه» را کسب و نمایندگی کند و برعکس.

این بحث، مبنای فکری همان شمار معروف است که می‌گوید: «انسانها، زن و مرد بدنیا نمی‌آیند، بلکه زن و مرد یارمی‌آیند و تربیت می‌شوند».

بنابراین، «زن» موجودی است که در روابط و مناسبات مبتنی بر نرمهای مردسالارانه برای تحت سلطگی و فروستنی مرد تربیت می‌شود و «مرد» کسی است که از آزادیها، فرصتها، اختیارات، امکانات،

واقف شود تا از شر تأثیرات خرافات، مذهب و ارزشهای مردسالارانه در امان بماند و قربانی "آگاهی جعلی" و "وارونه" نشود.

به این ترتیب می‌بینیم که معنای دقیق کار آگاه‌گرانه می‌شود: ۱- فراهم کردن زمینه‌های فعالیت زنان در عرصه اقتصادی ۲- گسترده‌تر کردن مرادوات اجتماعی زنان ۳- ارتقای دانش و سواد زنان نسبت به منشاء، ماهیت و عملکرد پدیده‌های طبیعی و روابط و مناسبات اجتماعی ۴- افشای ارزشهای اخلاقی غالب اجتماعی که در جهت تقدیس سود، مالکیت خصوصی و مردسالاری است.

با استناد به این توضیحات، به ملاحظاتی که در مورد سئوالات داریم، می‌پردازم:

۱- آگاهی، "فراهم کردن" نیست و برخلاف آنچه که پنداشته می‌شود، از طریق بذرافشانی "آگاهی" سازمانهای سیاسی تأمین نمی‌شود.

۲- از آنجا که "آگاهی" متأثر از جایگاه اقتصادی و اجتماعی زنان است، بنابراین، "آگاهی" عمیقاً بار طبقاتی دارد و مختصات آن در بین طبقات مختلف زنان فرق می‌کند و نمی‌تواند از زندگی "عموم زنان" ناشت بگیرد.

۳- ریشه‌شناسی زن ناآگاهی نیست و چیزی نیست که با آگاهی ریشه‌کن شود. "آگاهی"، فی‌النبه، ارزشی فراتر از "آگاهی" ندارد و زندگی کسی را تغییر نمی‌دهد.

ستم وارده بر زنان به چند نوع تقسیم می‌شود و آیا با نابودی طبقات این ستم بطورکلی از بین خواهد رفت؟

زنان هم مثل مردان انسانهایی هستند که به حسب تعلق طبقاتی و موقعیت اجتماعی‌شان می‌توانند از ستمهایی مثل ستم طبقاتی، ستم نژادی، مذهبی، سیاسی و ... رنج ببرند. اما مازاد بر این ستمها که برای زن و مرد مشترک هستند زنان تحت ستم ویژه‌ای هم قرار دارند که به "ستم جنسی" معروف است.

اما در رابطه با بخش دوم سئوالات مجبورم کمی راجع به منشا و تاریخچه ستم جنسی حرف بزنم تا بتوانم رابطه آن را با مسئله طبقات نشان بدهم.

راستش، ستم جنسی در جوامع اشتراکی اولیه و قبل از پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات پدید آمد و نتیجه مستقیم "تقسیم کار مبتنی بر جنسیت" و نقش زن در تولید اقتصادی و تولید مثل بود؛ مثلاً، در جوامع کشاورز، یعنی جایی که زن نقش اصلی را در تولید بازی می‌کرد؛ نه تنها از ستم جنسی خبری نبود بلکه، زن از ارج و قرب زیادی برخوردار بود؛ حال آنکه، در جوامع دایم‌دار که مرد نقش اصلی را در سازمان اقتصادی ایفا می‌کرد، زن حقوق و

مذکر و بعدها در رابطه مشترکشان دانایا پس می‌کند و به آنها می‌اندیشد و نسبت به آنها "آگاهی" پیدا می‌کند. اما مسئله اینجاست که این آگاهی می‌تواند به خرافات مذهبی و سنتی آلوده شود و بواسطه تأثیرپذیری از نرهای غالب اجتماعی، به آگاهیهای جعلی یا وارونه بدل شود و در جریان رابطه متقابل که با زندگی همین زن دارد، نه تنها تغییری در این ستم ایجاد نکند، بلکه آن را تقویت و تحکیم هم بپوشد.

سوسیالیستها هیچ انسانی را "ناآگاه" نمی‌دانند و اسم هر کتابخوانی را عنصر "آگاه" نمی‌گذارند. آنها بین "سواد" دانایی و "آگاهی" تمایز قایل می‌شوند و ابتدا برای این دو، ارزش و جایگاه برابری قایل نیستند.

سوسیالیسم از انسان بعنوان عنصر فعال نام می‌برد که در جریان تولید مادی و مرادوات اجتماعی‌اش، زندگی واقعی، آگاهی و محصولات فکریش را می‌سازد و آنها را تغییر می‌دهد. از همینجا هم هست که می‌گوید: "این آگاهی نیست که زندگی انسانها را رقم می‌زند، بلکه این زندگی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند".

اما شاید این تصور پیش بیاید که گویا من مخالف سواد و فعالیتهای آگاه‌گرانه عناصر و گروههای سیاسی و تشکلات زنان هستم. اما اینطور نیست.

چیزی که من روی آن اصرار دارم تدقیق کلمه "آگاهی" و تعریف جایگاه انسانها و خودمان در رابطه با چیزی است که از آن بعنوان "کار آگاه‌گرانه" نام می‌بریم. من نه تنها نقش انسان را در تغییر سرنوشتش انکار نمی‌کنم، بلکه معتقدم که جامعه انسانی و حتی ماوراء طبیعت و خدا هم محصول کار یدی و فکری انسان است. این اوست که می‌سازد و تغییر می‌دهد و لذا نقطه عزیمت هر فعالیت اجتماعی بحساب می‌آید. اما بحث بر سر این است که این محصولات یدی و فکری در جریان کار و مبارزه برای بقا ساخته و پرداخته می‌شوند و از عالم مادی نشات می‌گیرند؛ نه عالم هیروت!

با چنین تفسیری، طبیعتاً، معنای کار آگاه‌گرانه نیز چیز دیگری خواهد شد؛ یعنی در اینجا، بجای اولویت دادن به کتاب و سواد، به هر چه فعالیت کردن زنان در پروسه تولید و هرچه گسترده‌تر کردن دامنه مرادوات اجتماعی آنان توجه می‌شود.

اما بد نیست تا اشاره‌ای هم به جایگاه کتاب، سواد و دانش در کار آگاه‌گرانه داشته باشیم. بنظرم، جای "دانایی" کنار "آگاهی" است؛ یعنی، وقتی زن در جریان زندگی واقعی و در پروسه تولید و مرادوات اجتماعی به آگاهی دست می‌یابد، همزمان باید بیاموزد و به منشاء، ماهیت و عملکرد این پدیده‌ها

امتیازات و تسهیلات عمده اجتماعی بهره‌مند می‌شود تا برای ایفای نقش فرادست آماده شود، آن را نمایندگی کند و از آن نفع ببرد.

به این ترتیب، وقتی از "زن" حرف می‌زنیم، منظور "جنسیت اجتماعی" اوست نه جنسیت بیولوژیکی. اما، این تعریف ساخته و پرداخته ذهن اندیشه‌گران این کرایش نیست، بلکه پایه اجتماعی دارد؛ مثلاً، در اکثر فرهنگها، به نرهایی که به هر دلیل، نقش فرادست مردانه را نمایندگی نمی‌کنند، "زن" خطاب می‌شود که این تأکیدی است بر "جنسیت اجتماعی" انسانها.

حال که تعریف خودم را از "زن" ارائه کردم، به "آگاهی" و تعریف آن می‌پردازم چون فکر می‌کنم یکی از مباحث کلیدی جنبش زنان است.

زنان، از یک طرف، می‌شنوند که آگاهی چراغ راه مبارزه و ضامن پیروزی است و از طرف دیگر، می‌خوانند که "این فرهنگ و علم نیستند که زن را رها و آزاد می‌سازند؛ بلکه این نظام اقتصادی است که چنین امکانی را فراهم می‌آورد" (۱) یا "این آگاهی انسانها نیست که هستی آنها را رقم می‌زند؛ برعکس، این هستی اجتماعی انسانهاست که آگاهی‌شان را رقم می‌زند" (۲)

خیلی از سازمانهای سیاسی و تشکلات زنان هم با چنین ابهاماتی درگیرند؛ به همین خاطر، گاه سنگ انقلاب را به سینه می‌زنند و گاه فیکور روشنفکری می‌گیرند و هر حرکت خودجوش مردم کوچه و خیابان را به اتهام "ناآگاهی"، به شلیک تیر در "کاودانی تاریخ" تشبیه می‌کنند!

اما برای آنکه بتوانم این بحث را باز کنم، اجازه می‌خواهم تا مقدماً دو سئوال طرح کنم:

• آیا منظور از آگاهی همان دانش و سواد است که از راه کتابخوانی کسب می‌شود؟

• آیا کسی که سواد ندارد و شاید کتابی هم نخواند، ناآگاه است؟

پاسخ به این سئوالات تفاوت سوسیالیستها را با ایده‌آلیستها و ماتریالیستها مشخص می‌کند؛ چون، برخلاف آنچه که ایده‌آلیستها تبلیغ می‌کنند، "آگاهی" محصول فعالیت صرف ذهنی انسانها و قوه محرکه تاریخ نیست. همچنین، بر خلاف نظر ماتریالیستها، آگاهی، انعکاس بلاواسطه عینیت (اوبژکتیو) نیز نیست. از نقطه نظر سوسیالیسم، "آگاهی" محصول عمل فیزیکی و فکری مستقیم انسانها، در جریان فعالیتهای حیاتی و تولیدی‌شان است که بنوبه خود می‌تواند ماتریالیزه شود و بر فعالیتهای حیاتی و تولیدی تأثیر بگذارد.

بگذارید یک مثال بزنم تا قضیه روشنتر شود.

زن، در جریان زندگی، ستم جنسی را از دوران کودکی و در جریان رابطه با پدر، برادر و بستگان

احترام برابری پایبندی داشت.

اما پس از پیدایش مالکیت خصوصی و استقرار برده‌داری و پاک‌رفتن اولین طبقات اجتماعی یعنی «برده‌دار» و «برده» مسئله کمی پیچیده شد. بردگان زن و مرد، اگرچه تولیدکنندگان اصلی اقتصاد جامعه بودند، ولی نه تنها هیچ ارج و منزلتی نداشتند بلکه از همه گونه حقوق اجتماعی محروم بودند؛ یعنی همان چیزی که امروز هم شاهدش هستیم.

امحض اطلاع باید خاطر نشان کنم که بنا به گزارش سازمان ملل که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، ۷۵٪ کل کار جهان توسط زنان انجام می‌شود.

اما توضیح این مسئله، با مالکیت خصوصی و رشد تجارت امکانپذیر است. یعنی، در دوره حاکمیت مالکیت خصوصی، دیگر به کار انسانها ارج گذاشته نشد؛ بلکه، این مالکیت و پول بود که معیار ارزش‌گذاری قرار گرفت. عبارت بهتر، برده از همه حقوق محروم بود چرا که فاقد پول و املاک بود و برده‌دار اگر نقشی در تولید نداشت از احترام و ارج زیادی برخوردار بود، چرا که صاحب املاک بود و می‌توانست بردگان را برای تأمین نیازهای عمومی جامعه به وحشیانه‌ترین شکل ممکن بکار بگیرد.

نتیجه این می‌شود که در جامعه طبقاتی، علاوه بر تقسیم کار مبتنی بر جنسیت، تقدس سود، سرمایه و مالکیت خصوصی نیز در بروز، تداوم و ابقای ستم جنسی نقش دارد.

این استنتاج توسط آمارهای جهانی نیز قابل اثبات است؛ مثلاً، بنا به همان آماری که از سازمان ملل نقل کردم، زنان تنها ۱۰٪ درآمد جهان و ۱٪ داراییهای جهان را در اختیار خود دارند که تازه بخش زیادی از آنها بواقع متعلق به همسرانشان است که بمنظور فرار از پرداخت مالیات به اسم آنها شده است!

بعبارت بهتر، «ستم جنسی» از تقسیم کار مبتنی بر جنسیت نشأت گرفت، توسط مالکیت خصوصی تثبیت شد، با پیدایش مذهب مشروعیّت یافت، با تشکیل دولتها و تصویب قوانین قانونیت پیدا کرد و بالاخره، در پناه ایدئولوژی مردسالاری، در نهاد خانواده و جامعه بازتولید شد.

با این توضیحات، در رابطه با بخش دوم سئوالات که آیا ستم جنسی با از بین رفتن طبقات اجتماعی بالکل از بین خواهد رفت یا نه، پاسخ منفی است؛ چون این ستم با پیدایش طبقات بوجود نیامد تا با زوال طبقات از بین برود.

بنابراین، همانطوریکه ستم جنسی توانست در جوامع کمونیستی اولیه که در آنها خبری از طبقات نبود، پدید آید، می‌تواند در جوامع سوسیالیستی و کمونیستی آینده هم وجود داشته باشد. بعبارت دیگر، این ستم تا زمانی دوام دارد که «تقسیم کار

مبتنی بر جنسیت» و «مالکیت خصوصی» وجود دارد. اما، همانطوریکه پیدایش طبقات اجتماعی بر عین و دامنه ستم جنسی ابعاد تازه‌ای بخشید، مسلماً نابودی آن نیز یکی از ارکان عبده تحکیم، تقویت و تداوم ستم جنسی را متزلزل خواهد کرد و راه را برای محو این ستم هموارتر خواهد ساخت.

اما در این رابطه، تذکر دو نکته ضرورت دارد:

۱. رابطه بین «تقسیم کار جنسی» و «مالکیت خصوصی» (به‌عنوان علل مادی) و ستم جنسی (بمثابه معلول)، یک رابطه مکانیکی و یکجانبه نیست. بعبارت بهتر، با محو «تقسیم کار مبتنی بر جنسیت» و «مالکیت خصوصی»، ستم جنسی خودبخود از بین نمی‌رود؛ زیرا حاکمیت تاریخی و درازمدت این ستم، روستای اخلاقی و ایدئولوژیک خودش را بوجود آورده که این ارزشها و باورها مثل هر ارزش اخلاقی دیگر، به فسیل مبدل شده‌اند و در برابر تغییر و تأثیرپذیری نوزالعاده مقاومت نشان می‌دهند.

بعلاوه، وجود ستم جنسی در جامعه و حاکمیت ارزشهای مردسالارانه، یکی از عوامل ابقا و تحکیم مناسبات سرمایه‌داری است. کالیت سودی را که هر روز سرمایه‌داران از طریق پرداخت مزد کمتر به زنان در ازای کار برابر آنان با مردان می‌برند را حساب کنید تا به نقش سودآوری این ارزشهای اخلاقی پی‌ببرید!

تازه، اگر بخواهید به این مبلغ، سودی را که سرمایه‌دار روزانه از کار مجانی خانگی زنان می‌برد را اضافه کنید، آنوقت پایه‌های مادی تقدیس وظایف «مادری»، «همسری» و «خانه‌داری» زن را در نظام بورژوازی، بهتر درخواهید یافت!

۲. محو ستم جنسی، به معنای پایان پذیرفتن «ستم بر زن» و «رهای» و «برابری» او نیست، بلکه تنها به معنی خاتمه یافتن «ستم جنسی» است و بس!

هنوز تا آزادی واقعی راه درازی در پیش است؛ آنهم به این دلیل ساده که آزادی و برابری آحاد جامعه مستلزم برخورداری آنها از کلیه امکانات اجتماعی است. واقعیت این است که «آزادی» و «برابری» واقعی تنها زمانی فراهم می‌شود که همه انسانهای موش و مذکر به یک میزان از آزادیها، اختیارات، فرصتها، امکانات، تسهیلات و مقدرات اجتماعی بهره‌مند شوند.

بعبارت دقیقتر، زن بمثابه یک انسان زمانی به آزادی و رهایی کامل دست پیدا می‌کند که بر همه امکانات تکامل و رشد اجتماعی دسترسی داشته باشد و در انتخابشان آزاد باشد. چنین شرایطی مسلماً در گروه ۱ لغو طبقات اجتماعی ۲ لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و همه امکانات و تسهیلات اجتماعی ۳ تضمین اشتغال زن در تولید

اجتماعی ۴ تضمین حقوق برابر زن در کلیه عرصه‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی ۵ تضمین کنترل زن بر جسم خودش ۶ اجتماعی شدن کار خانگی ۷ امحای خانواده ۸ لغو کلیه قوانین مبتنی بر تمیض جنسی ۹ همگانی و رایگان کردن آموزش و تحصیل در کلیه مراتب و ... است.

تازه، فکر می‌کنم بد نباشد تا با استناد به تجربه سوسیالیسم روسی، این بند را نیز اضافه کنم که «آزادی کامل انسان و طبیعتاً زن نه تنها در گروه مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید است؛ بلکه مشروط به آن شیوه از تولید است که در آن آحاد جامعه اصل هستند؛ نه، صلاح عمومی».

توران عازم

ادامه دارد

دیدگاه سوسیالیسم انقلابی

گاهنامه بحث و مطالعات مارکسیستی

شماره ۳

● مفهوم سوسیالیسم و ماهیت طبقاتی دولت شوروی

مراد شیرین

● نقدی به تز «سرمایه‌داری دولتی» ج.ک.ک.ا.

م. رازی

● شوروی در روند گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی!

ج. رامین

● لنین و سرشت تحلیل واقعیت‌های تاریخی

حمید حمید

● انقلاب روسیه

روزا لوکزامبورگ

● بازسازی

سرمایه‌داری در روسیه

کارولین پتروسیان/مراد شیرین

دولت در تبعید

انوشیروان احمدی

تلاش برای آزادی مبارزه‌ای است طولانی که به گسترده‌گی خود نخستین انگیزه انسان برای برداشتن گامی به سوی خودآگاهی است. شوق دانستن فریزه‌ای است که با نادانی و ناتوانی آدمی در دانستن سرکوب می‌گردد و در انفجار به بیرون، بی قراری، شورش و عصیان و میل به شکستن حصارها و دیوارها را به همراه می‌آورد.

آزادی کیوتر کوچک خوشبختی نیست که با شاخه‌ای از زیتون برگرفته بر نوک صورتی رنگ خود در چنگ جادوگر سیاه اسیر شده باشد. آزادی در درون ماست و این آزادی درون (که فعلاً نادیدنی است) نه یک موهبت الهی و ماوراءالطبیعه بلکه نیرویی است که با رنج و تلاش پدیدار می‌شود و اولین تجلی قابل رؤیت آن رویکردهای هدفدار در حیاتی آگاهانه و تأثیر آن در گامهای عملی است. در این سیر متواتر عمل و عکس‌العمل، اندیشه قادر خواهد بود این آزادی درون را در نهایت به شکل شکستن دیوارها و حصارها و یا عصیان و شورش و در عالی‌ترین شکل آن یعنی «انقلاب» به منصه ظهور برساند. انقلاب نه در بیرون و نه در نمای آتش زدن لاستیک‌ها و گرفتن پادگان‌ها، شهرها و قدرت سیاسی بلکه در ابتدا در اندیشه یک ملت شکل می‌گیرد. این اندیشه انسانی، موجی است از تفکرات، امیال، آرزوها و بی‌قراری‌های میلیون‌ها انسان که در لحظه انفجار با آزاد کردن نیروهای نهان خود بر محور یک «مفهوم» آنرا به قدری گسترده می‌کند که می‌تواند بعنوان ابزاری همه‌کاره در «تغییر وضع موجود» و برداشتن گامی به سوی آینده کار آمدی کند. و یا اینکه درست در همان لحظه، با آزاد کردن نیروها بر محور یک «فرد» آنچیزی را که در قدرت اندیشه میلیون‌ها انسان است بر شانه اندیشه آن «فرد» گذاشته و با تبدیل «فرد» به «مفهومی مجازی»، هیتلر و خمینی‌ای دیگر می‌سازد که هر یک به نوعی و درجائی متفاوت زیر این بار اندیشه فرو می‌ریزند و با سر به منجلابی می‌روند که هر آنچه که ملتی به تداوم تاریخ در ذهن خود ساخته‌اند را نیز به سیاهچاله «هیچ» کشانند. به وضوح می‌توان دید که علم کردن «فرد» به جای «مفهوم» همواره تاکتیکی بوده است که کارائی خود را در به افتضاح کشیدن انقلابات بشری ثابت نموده است.

آنچه که در انقلاب ۵۷ رخ داد و چنان نیروی انسانی عظیم را که می‌توانست ایران را بعنوان نقطه شکست تمام تئوریهای محافظت‌کننده از وضع موجود تبدیل کند، به هیچ مبدل کرد همواره با نگاههای مختلف اما با زاویه‌ای مشترک بررسی

شده است. آنچیزی که در ذهن میلیون‌ها انسان پدید آمد و اندیشه ملتی را در عرض چند سال از «تغییرخواهی» به «تثبیت‌گری» و «ناامیدی» تبدیل کرد همواره بعنوان برگ سبید در تاریخ باقی مانده است. نیروئی که بعنوان چاشنی این توده انفجاری عمل کرد، در نگارش این برگ سبید تاریخی نیز مسئول است. این نیرو با همه کم و کیف خود و با تمام تضادهای استثنائی‌اش همانی است که امروز «اپوزیسیون ایران» می‌نامندش. در طول تاریخ هرگز حکومتی یک اپوزیسیون در تبعید به این گسترده‌گی نداشته است. چنین مجموعه‌ای با کیفیتی خاص و با کمیتی رو به افزایش حاصل رنج و جانفشانی صدها انسان انقلابی در تاریخ معاصر ایران، بخاطر سرکوب پلیسی و بلا انعطاف بودن خلافت مذهبی، در خارج از کشور به خیانت خود ادامه می‌دهد.

جو سیاسی مختنق، سرکوب روزمره پلیسی، زندان، شکنجه و مرگ که از پیامدهای ذاتی خلافت «المفسد به امرالله» آخرین خلیفه مسلمین در قرن بیستم، در محدوده مرزهای ایران است باعث گردیده که هر مبارز سیاسی و یا انقلابی برای حفظ جان خود و تداوم «بودن» کوله‌بار خود را جمع کرده و با فرار از مرزها حاشیه امنی را به دور از سلطه سیاه حکومت مذهبی بجوید تا لحظه‌ای فرصت یابد که در امنیتی که نه ساخته دست خویش بلکه حاصل ذهن امنیت‌جویی اروپائی و امریکائی است، نگاهی به گذشته خویش افکند و رؤیای آرامش بخش ذره‌ای آزادی برای آینده ایران را در نا آرامی حال خویش به پراتیکی که تنها و تنها در «اکنون» مفهوم می‌یابد، تجلی واقعی بخشد. از سویی به سبب گسترده‌گی سرکوب جنبش این مبارز از یک به دو و از دو به هزاران نفر تبدیل شده است. «مبارز در تبعید» به «گروه در تبعید»، «سازمان در تبعید»، «حزب در تبعید» و «دولت در تبعید» تبدیل شده است. گویا اصلاً اپوزیسیون ایران قصد دارد اوضاع سیاسی «تبعید» را تغییر دهد. اما حقیقت اینست که بخش بزرگی از این شبکه در حقیقت «ملتی در تبعید» است که نیازی هم به انقلاب ندارد و آن بخش کوچکی که بعنوان مجموعه‌ای از اندیشمندان انقلابی می‌تواند بشکل کلید رمزی قفل وضع موجود را بگشاید، نیازی به هویت‌یابی خود در این شبکه عریض و طویل نمی‌بیند. این تفکرات مستقل از این شبکه نه تنها در قالب گروه و حزب و تشکیلات هیچ گامی به جلو بر نمی‌دارند بلکه بجای اندیشیدن بر محور مشترکات خود، با پویش تضادهایشان از طریق تبادل و پردازش کلیدی از

وضع موجود و نیز پردازش توده اطلاعاتی که از گذشته جنبش بکو و دست نخورده باقی مانده است می‌توانند در سطر به سطر بر آن برگ سبید چیزی بنگارند که بکراست بسوی یافتن شیشه‌جان این دیو و نابودی خلافت مذهبی می‌رود. این کاریست به حد غایت صعب که باید سریع اما نه با عجله انجام گیرد زیرا اندیشمندان انقلابی آنقدر فرصت ندارد که عجله کند. در گامهای تند این حرکت چیزی بعنوان یک «اشتباه کوچک» متصور نیست. هر «اشتباهی» بطرز اسفناکی موجب سوختن نهال حرکت می‌گردد. لیکن گویا «اشتباه» و سپس اندوختن «تجربه» (به معنی اطلاعات پردازش نشده) از «شکست» (به معنی نابودی) در میان مبارزین آزادیخواه به نوعی مرسوم گشته است. هم اکنون به اندازه کافی و شاید بیشتر از آن داده‌های ارزشمند برای تغییر وضع موجود در دسترس است. شکی نیست که تبیین این صحنه و تکامل یک پیشنهاد برای صحنه بعد را نوابی باید، زیرا گاهی برای دیدن اظهرمن‌الشمس به نبوغ نیاز است.

برای یافتن چنین روشن‌بینی‌ای از صحنه «تبعید»، بررسی یک قسمت محدود از این شبکه به هیچ کار نمی‌آید. شبکه گسترده اپوزیسیون می‌بایست با نگاهی کاملاً متفاوت از نگاه «بیننده به موضوع» بررسی شود. بهترین شیوه شناخت و تبیین این صحنه نگاهی است که موضوع به خویش می‌اندازد، یعنی برای شناخت موضوع بیننده یا باید در لحظه‌ای خاص تبدیل به موضوع گردد و یا اصولاً خود موضوع باشد. چگونگی همتائی بیننده و موضوع در لحظه‌ای زودگذر از اشراق، موضوع این مقاله نیست. لیکن امکان تقدماً موجود اینست که تنها بیننده حقیقت‌نگر برای بررسی این شبکه، خود شبکه باشد. مشروط بر اینکه بتواند بعنوان یک بیننده عمل کند یعنی مغز، اعصاب، چشمها و دستهایش را بیابد زیرا توده‌ای بی‌شکل از کولونی سلولها هرگز قادر به «دیدن» نیست. اما نکته نا امید کننده اینست که این شبکه حتی در کوچکترین بخشهای مجزایش، نمی‌خواهد و به دنبال توانائیش نیز نمی‌رود که این ارتباط ارگانیک از اعضا را در خود ایجاد کند. تنها راه باقی مانده همان روش کهنه‌ای است که مدتها از اثبات عدم کارآئی آن می‌گذرد یعنی نگاه به اپوزیسیون ایران از دید یک بیننده مستقل که بدیهی است که نه تنها کامل نیست بلکه مشکلات خاص یک نگاه فردی را نیز به همراه خود می‌آورد.

یک «سازمان در تبعید» برای تشکیل در

پروژه‌ای نیم منطقی، نیم احساسی قرار می‌گیرد. مبارزین سیاسی یکدیگر را پیدا می‌کنند. مفاهیم کهنه، نو می‌شوند. رفقا، دوستان و برادران و خواهران به گرد مفهومی از کار مشکل می‌شوند و «سازمان» شکل می‌گیرد. و سپس اولین خصلت ذاتی خود را یعنی میل به ادامه «بودن» به سرعت نمایان می‌کند. برای «بودن» باید دلیلی باشد. اینست که سازمان به سرعت به دنبال «موضوع کار برای ادامه حیات» می‌گردد. در مقطع فعلی «شرایط و وضعیت روز ایران»، «مسئله پناهندگی در خارج از کشور» و «رقابت با سازمانهای دیگر» (که قهراً پدید می‌آیند) اولین موضوع بقا برای یک سازمان در تبعید است. گهگاه این رقابت نه بر سر مفهومی بنیادین بلکه برای ادامه حیات و بطور غریزی و غیر قابل جلوگیری رخ می‌دهد. اینهمه رقابت و جبهه‌گیری فردی و جمعی در میان سازمانهای تبعیدی خود گویای این حقیقت است. «سازمان» قبل از آنکه فرصت پیدا کند تا رشد ارگانیک خود را با آهنگی منطقی جهت دهد، در دام رقابت «رشد کمی» گرفتار آمده و بطور متداوم بصورت توده‌ای بی‌شکل و هویت رشد می‌کند و در نهایت در مقطعی از حیات خود که پوسته «سازمان» برای نگهداری اینهمه واحدهای انباشته شده تنگ می‌گردد، آنرا پاره می‌کند، اما بدون هیچ تغییر کیفی ملموسی «نام» دیگری بر خود می‌نهد. خود را «حزب» می‌نامد و بدون توجه به اینکه تفاوت حزب و سازمان نه در تعداد اعضای آن بلکه در «شکل ارتباط ارگانیک» و «موضوع حیات» آن است باز هم به گسترش سلطان‌وار تعداد اعضای خود اقدام می‌کند. اما از آنجا که «حزب در تبعید» علی‌رغم داشتن اعضای بسیار، یک مجموعه بسته و بدون ارتباط با بستر طبیعی خویش است با مجموعه‌های دیگر نه تنها هیچ تقاطع و تماسی پیدا نمی‌کند بلکه خصلتاً نیروی دفاعی ایجاد می‌کند که هرگونه تماس و تقاطع را منتفی می‌سازد. و سپس در آخرین مرحله تغییر، با تصور بلامنازع بودن در دنیای خویش، «دولت» تک حزبی خود را تشکیل می‌دهد.

چنین روندی از گسترش علی‌رغم آنکه توسط چه اشخاصی و در کجا و در کدام مقطع تاریخی پدید آمده باشد، همواره محوری به غیر از «مفهوم» را انتخاب می‌کند. «دولت در تبعید» همان «سازمان در تبعید» اما با اعضای بیشتر است و «سازمان در تبعید» همان «فرد در تبعید» اما با «میردان» بیشتر است. این رشد از «مرکزی با مفهوم هیچ» آغاز شده و درست به مانند گلوله‌ی نخ گسترش می‌یابد. اگر گلوله‌ی نخ تا اندازه یک سیاره رشد کند نیز هیچ تغییر ماهوی در خود نشان نمی‌دهد. چیزی که می‌تواند این گلوله را به لباسی قابل استفاده و به اندازه‌ی اندام انسانها تبدیل کند، ارتباط اندیشه و دستهای «بافته» است. بدون وجود این بافت، «دولت در

تبعید» حتی یک قدم نیز به جلو برنداشته است. عبارت نا مفهومی چون «تنها آلترناتیو» تجلی روشن این در جا زدن است. این گستره انسانی بدون تفکر به دلیل وجود خویش تنها به ادامه بقا می‌اندیشد و با اشتیاق غریزی به بقا، «ابزارهای حفظ بقا»ی خویش را نیز بوی خود می‌آورد. «مجلس در تبعید»، «کابینه در تبعید» و «ارتش در تبعید» چنین ابزارهایی هستند. دولت در تبعید تغییرخواه نیست بلکه تثبیت‌گر وجود خویش است زیرا هرگونه تغییرپذیری به فروپاشی‌اش می‌انجامد. پس با هرگونه تغییر با تمام نیرو مقابله می‌کند و در نتیجه غیر قابل انعطاف می‌گردد. وظیفه مشخص «ارتش در تبعید» نه یک مبارزه انقلابی برای گامی به جلو بلکه تنها حفظ بقا و نابودی رقباست. در لحظات حساس تاریخی چنین ارتشی علی‌رغم وجود هرگونه احساسات و عواطف انسانی در میان اعضای جزء آن، نوک نیزه‌اش را در جهت سرکوب و کنترل سریع وضعیت و جلوگیری از تغییر اساسی سیستم متوجه می‌کند. در حقیقت هیچ مردمی در طول تاریخ همچون ایرانیان تحت فشار چنین کنترل و سرکوبی نبوده‌اند. انقلاب ایران تجربه یک شکست تلخ است. اکنون «تصویر ذهنی» ایرانی از انقلاب چیزی جز «تبدیل فاسد به افسد» و یا در بهترین حالت آن «قلعه حیوانات» نیست.

اما به یاد بیاوریم که تصویر انقلاب روزی در ایران به واقعیت پیوسته است. ذهنیت انسانهایی که در محدوده مرزهای ایران زندگی می‌کنند این نیست که «نمی‌توان» بار دیگر به اندیشه انقلاب واقعیت بخشید، بلکه عدم آگاهی به «دلایل» و «نتایج» یک انقلاب پیروز است که بعنوان سکان نگهدارنده این نیروی انسانی در دستهای خلافت مذهبی عمل می‌کند. وظیفه اندیشمندان انقلابی اینست که راهی برای یافتن نقاط ضعف این تفکر و نقطه‌ی گریزی از این «تصور ذهنی» بیابند.

مارس ۱۹۹۷



پناهجویان ترکیه

.....بقیه از صفحه ۱۲

حقیقتاً قدرت کافی برای نجات جان پناهندگان را ندارد و قدرت او به عنوان شعبه‌ای از بزرگترین سازمان مدافع حقوق بشر در دنیا خیلی کمتر از دیگر سازمانهاست. در قسمت دیگر این نامه به شکل ماهرانه‌ای عنوان کرده‌اند که تحصن

پناهجویان برای بدست آوردن موقعیت پناهندگی است. تصور می‌کنم ملاکهای این کمیساریا برای پذیرش پناهندگان ملاکهای صحیحی نبوده و نمی‌باشد، مبنی بر اینکه پناهجویانی که با ارائه مدارک و دلایل کافی عدم امنیت جانی خود را در بدو ورود به ترکیه به اثبات رسانده‌اند، از نظر آنها پناهنده نیستند؛ و جالب‌تر آنکه در کمال بی‌منطقی در قسمتی دیگر از نامه نوشته شده: چون عده‌ای از پناهجویان متحصن در بازگشت به ایران امنیت کافی ندارند، لذا ما برای دریافت اقامت موقت از دولت ترکیه به آنها کمک می‌کنیم و اگر آنها بتوانند برای خودشان راه حلی در انتقال به کشور ثالث بیابند، این اقامت تمدید خواهد شد. از سوی دیگر در نامه نوشته شده که اگر پناهندگان متحصن ثابت کنند که دیگر از سوی سازمانهای دیگر کمک مالی دریافت نمی‌کنند، ما برای کمک به آنها اقدام خواهیم کرد و کمکهای درمانی نیز شامل آنها خواهد شد! حقیقتاً که انسان در مقابل عجایب این کمیساریا حیران می‌ماند.

... اکنون مدت چند روزی است که ده نفر از پناهجویان متحصن به نمایندگی از دیگر پناهجویان متحصن در دفتر حقوق بشر آنکارا دست به اعتصاب غذا زده‌اند. امروز که این نامه را می‌نویسم، ۲۸ روز از این اعتصاب غذا می‌گذرد و اعتصابیون در حال حاضر با مرگ روبرو هستند و چند نفر آنها در حال اغما هستند. هیتی از سوی سفارت سوئد به دفتر حقوق بشر آمده و اظهار کرده‌اند که در صورتیکه کمیساریای پناهندگان پناهجویان را به عنوان پناهنده بپذیرد، کشور سوئد به سرعت در جهت انتقال همه پناهجویان اقدام خواهد کرد. با وجود این رویدادها باز هم این کمیساریای مدافع حقوق بشر ساکت و بدون هیچ عکس‌العملی مانده است. از طرفی اخیراً این کمیساریا بنا به سیاستهای خود و برنامه‌هایش نسبت به پناهجویان متحصن، از طریق فرستادن نامه‌هایی برای تعداد کمی از پناهجویان متحصن آنها را برای مصاحبه و طرح مشکل مالی‌شان به بهانه کمک مالی فرا خوانده است. البته عده‌ای که تا بحال مصاحبه شده‌اند هنوز کمک مالی دریافت نکرده‌اند.

این خلاصه‌ای از شرح وضعیت ماست که با وجود خطراتی که ما را تهدید می‌کرده و می‌کند، اینک بدلیل مراجعه به کمیساریای پناهندگان برای دریافت کمک با مشکلات دیگری نیز در این رابطه مواجه شده‌ایم و نه تنها باری از دشمن برداشته نشده، بلکه مشکلات ما اضافه‌تر نیز شده است. زیرا اصولاً هر شخصی که از ایران خارج می‌شود و به هر دلیلی خود را به دفتر این کمیساریا معرفی می‌کند از همان لحظه یک مخالف با حکومت اسلامی ایران شناخته می‌شود و خطرات بسیاری او را تهدید خواهد کرد. ■ ادامه دارد

مارکسیزم دوران ما

لئون تروتسکی
بخش چهارم

بحرانهای صنعتی

پایان قرن گذشته و آغاز قرن حاضر شاهد چنان پیشرفت همه جانبه سرمایه داری بود که بحرانهای سیکلی چیزی بیشتر از "آزردگی های اتفاقی" به نظر نمی آمد. در طول سالهایی که به طور عمومی جو خوش بینی نسبت به سرمایه داری وجود داشت، منتقدین مارکس به ما اطمینان می دادند که رشد ملی و بین المللی تراست ها، سندیکاها (سرمایه داری) و کارتل ها، کنترل با برنامه بازار را برقرار ساخته و غلبه نهایی بر بحرانها را نوید می دادند. طبق گفته «سومبارت» بحرانها قبل از جنگ از طریق مکانیزمهای خود سرمایه داری "از میان برداشته شدند"، بنابراین "مسئله بحرانها امروز ما را بی تفاوت باقی می گذارد". اما، اکنون تنها پس از ده سال، این کلمات همچون حرفهای بوج به نظر می آیند، در حالی که در دوران خود ما پیشگویی های مارکس در شکل کامل خودشان و بصورت یک ضرورت نمودار می گردند. در یک ارگانیزم که خونش زهر آلود گشته، هر مرض جانبی در کاراکتر خود گرایش بسوی مزمن شدن پیدا می کند؛ بنابراین، حتی در ارگانیزم پیوسیده سرمایه داری انحصاری هم، بحرانها شکل خطرناکی به خود می گیرند.

شگفت آور است که روزنامه های سرمایه داری که به صورت نیم بند کوشش می کنند تا وجود انحصارات را منکر شوند، برای تکذیب آنارشیزم سرمایه داری مجبورند به وجود همین انحصارات رجوع کنند. روزنامه نیویورک تایمز منطقاً چنین مشاهده می کند که: اگر قرار باشد شصت فامیل در ایالات متحده کنترل اقتصاد را در دست خود داشته باشند، "این نشانگر آن می بود که سرمایه داری آمریکا، به دور از هر گونه "بی نقشه مندی" ... به شکل مرتبی سازمان دهی شده است." این بحث مسئله اصلی را نادیده می گیرد. سرمایه داری هرگز قادر به رشد هیچیک از ترندهای خود تا به آخر نبوده است. همانطور که تمرکز ثروت، طبقه متوسط را از بین نمی برد، انحصار هم نمی تواند رقابت را از میان بردارد. اما بر آن غلبه خواهد کرده و آنرا ناقص می کند.

هر یک از این ۶۰ فامیل نه تنها در سطح "نقشه های جداگانه خود، بلکه در سطح مخلفات گوناگون این نقشه ها هم میل به هماهنگی شعبات مختلف اقتصادی ندارند. آنها تنها به بالا بردن سود خود از انحصارات تحت کنترل خود فکر می کنند، سودهایی که به خرج انحصارات دیگر و همه ملت بدست می آورند. تقابل چنین نقشه هایی در حسابرسی نهایی تنها به آنارشیزم اقتصاد ملی عمق بیشتری می دهد. رابطه دیکتاتوری انحصاری و هرج و مرج، رابطه دو طرفه در بسته ای نیست، بلکه مکمل یکدیگر و از هم دیگر تغذیه می کنند.

بحران ۱۹۲۹ در ایالات متحده یکسال پس از

اینکه «سومبارت» اعلان بی علاقه گری مطلق "علم" را نسبت به مشکل بحران، اعلام کرد، بوقوع پیوست. اقتصاد آمریکا از نقطه اوج شکوفایی خود به اعماق درماندگی پرتاب شد. در دوره مارکس هیچکس نمی توانست تشنجی، با چنین عظمتی را متصور شود! رشد در آمد ملی ایالات متحده برای اولین بار در سال ۱۹۲۰ به ۶۹ میلیارد دلار رسید و در سال بعد به ۵۰ میلیارد تنزل کرد. یعنی ۲۷ درصد. در نتیجه شکوفایی چند سال بعد، درآمد ملی دو باره در سال ۱۹۲۹ به بالاترین سطح خود، ۸۱ میلیارد دلار رسید، اما در ۱۹۳۲ به ۴۲ میلیارد دلار تنزل کرد. یعنی، بیش از ۵۰ درصد! اگر فرض را بر نرم های کار و درآمد ۱۹۲۹، زمانی که تنها ۲ میلیون بیکار وجود داشت، بگذاریم، در طول ۹ سال ۱۹۳۸-۱۹۳۰ در حدود ۴۳ میلیون نفر بیکار شده اند و ۱۳۳ میلیارد دلار از درآمد ملی کاسته شده است. اگر این همه را نمی توان آنارشی نامید، پس معنی چنین واژه ای چه می تواند باشد.

"تئوری فروپاشی"

فکر و ذکر روشنفکران طبقه متوسط و بورکراتهای اتحادیه های کارگری تا حدود زیادی اسیر دستاوردهای سرمایه داری بین مقطع مرگ مارکس و وقوع جنگ جهانی شده بود. ایده پیشرفت تدریجی ("تکامل تدریجی")، به نظر ایده ای برای همه مواقع به نظر می رسید، در صورتی که ایده انقلاب به عنوان یادگار دوره بربریت به شمار می آمد. تجدید نظر در پیش بینی های مارکس در مورد تمرکز هر چه بیشتر سرمایه، در مورد تشدید تناقضات طبقاتی، در مورد تعمیق بحران و در مورد فروپاشی فاجعه انگیز سرمایه داری، نه از طریق تصحیح جزئی و تدقیق آن، بلکه از طریق پیش بینی های کیفی متقابل در مورد توزیع عادلانه تر درآمد ملی، در مورد فرونشاندن تناقضات طبقاتی و در مورد تغییر شکل تدریجی جامعه سرمایه داری، صورت گرفت. Jean Jaures با استعدادترین فرد سوسیال دمکرات دوره کلاسیک، امیدش به این بود که به تدریج دمکراسی سیاسی را توسط رضای اجتماعی پر کنند. جوهر رفرمیزم در همین مسئله نهفته است. پیشگویی های آلترناتیو دیگر به همین صورت بودند. از آن چه باقی می ماند؟

حیات سرمایه داری انحصاری چیزی در عصر ما چیزی بیش از سلسله ای از بحرانها نیست. هر بحران یک فاجعه است. نیاز (سرمایه داری) برای رهایی از بخشی از این فجایع از طریق برقراری مرزهای گمرکات، تورم، ازدیاد مخارج حکومت و قروض آن، زمینه را برای بحرانهای بیشتر و عمیق تر و گسترده تر آماده می کند. مبارزه برای بدست آوردن بازار، مواد خام و استعمار فجاجیع نظامی را اجتناب ناپذیر می کند. این مسائل بطور کلی وقوع تکان های انقلابی را میسر می کند. حقیقتاً توافق با «سومبارت» روی این مسئله که سرمایه داری در

حال تکامل، هر چه بیشتر "آرام تر، متین تر و منطقی تر می شود"، آسان نیست. محتمل تر خواهد بود، اگر بگوییم که (سرمایه داری) در حال از دست دادن آخرین نشانه های منطق خود است. بهر حال شکی نیست که "تئوری فروپاشی" بر تئوری تحول آرام غلبه کرده است.

گنبدیگی سرمایه داری

به هر قیمتی که بازار خود را به جامعه تحمیل کرده باشد، بشر تا دوره مشخصی، تقریباً تا دوره جنگ جهانی، به رشد، تکامل و غنای خود، از طریق بحرانهای جزئی و عمومی ادامه داده است. در طول این دوره، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، به عنوان فاکتوری متری به صورت نسبی، به حیات خود ادامه داد. اما اکنون کنترل کورکورانه قانون ارزش دیگر بکار نمی آید. پیشرفت بشر در بن بست گرفتار گشته است. علیرغم آخرین پیروزی های تکنیکی، نیروهای مولده مادی دیگر در حال رشد نیستند. واضح ترین و بی چون و چراترین علائم این تنزل، رکود جهانی در صنعت ساختمان سازی، به عنوان نتیجه منطقی راکد ماندن حجم سرمایه گذاری ها در شاخه های پایه ای اقتصاد است. سرمایه داران دیگر قادر به باور داشتن به عاقبت سیستم خود نیستند. ساختمان سازی ای که توسط حکومت براه انداخته شده، معنی اش افزایش مالیات و انقباض درآمد ملی "دست نخورده" است. بویژه اینکه، بخش عمده طرحهای ساختمان سازی حکومت برای اهداف و مصارف جنگ در نظر گرفته شده است.

سرمایه داری کاراکتر زیان آور و خفت باری به دیرینه ترین فعالیت های بشر، که با نیازهای حیاتی اولیه او در کشاورزی مربوط است، داده است. حکومت های سرمایه داری که دیگر از موانعی که مالکیت خصوصی، در ارتجاعی ترین فرم خود، زمین داری خرد، بر سر راه رشد کشاورزی می گذارد، راضی نیستند، مدام با تقاضا برای محدود کردن تصنیعی تولید، از طریق اقدامات قانونی و اداری مواجه می شوند. این مسئله در تاریخ ثبت خواهد شد که پر قدرت ترین کشور سرمایه داری به کشاورزان سوبسید داد تا تولیدات کشاورزی خود را کاهش دهند. به عبارتی، تقلیل مصنوعی درآمد ملی ای که خود در حال تنزل است. نتایج اما، بدیهی است: علیرغم امکانات وسیع تولیدی، که توسط تجربه و علم بدست آمده است، در حالی که شمار گرسنگان، اکثریت بشر، با سرعتی بیشتر از کل جمعیت کره زمین در حال افزایش است، اقتصاد کشاورزی از درون بحران گنبدیگی بیرون نخواهد آمد. محافظه کاران، دفاع از نظم اجتماعی ای را که به چنین سطحی از جنون مخربگر تنزل کرده است را سیاست منطقی می پندارند و مبارزه سوسیالیستی علیه این جنون را به عنوان اتوبیی مخرب قلمداد می کنند.

ترجمه: م. سهرابی

ادامه دارد

Selected articles of this issue:

- * On Election in Iran
- * Free Oil Workers!
- * Women in Iran
- * Refugees in Turkey
- * Situation in Pakistan
- * On Marxism

کارگر سوسیالیست

نشریه

اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران
زیر نظر: هیئت مسئولین
شماره ۴۱ - سال هفتم - فروردین ۱۳۷۶

اهداف عمومی ما

■ مبارزه در راستای سرنگونی رژیم سرمایه‌داری حاکم بر ایران، از طریق اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه.

■ تلاش در جهت ایجاد شوراهای شهری و روستائی و تحقق خواست کنترل کارگران و دهقانان فقیر بر تولید و توزیع، ایجاد و گسترش هسته‌های کارگری سوسیالیستی و تقویت «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» برای احیای حزب پیش‌تاز انقلابی ایران. گسترش کمیته‌های مخفی عمل در واحدهای اصلی اقتصادی، صنعتی و روستائی.

■ دفاع از حق کلیه ملل ستم دیده برای تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدائی و تشکیل دولت مستقل. مبارزه برای رفع هرگونه تبعیض عقیده، جنس، نژاد و مرام. دفاع از تشکیل مجلس مؤسسان دمکراتیک مستکی بر ارگان‌های خود-سازماندهی زحمتکشان؛ و مبارزه برای ایجاد و گسترش تشکلهای مستقل کارگری همراه با دمکراسی کارگری.

■ مبارزه در راه تشکیل «جمهوری شورائی» کارگران و دهقانان فقیر به مثابه تنها رژیم پاسخ دهنده به مسائل انقلاب. ■ تلاش در راستای احیای حزب پیش‌تاز انقلابی بین‌المللی، برای سرنگونی سرمایه‌داری و امپریالیزم جهانی و تشکیل جامعه سوسیالیستی.

■ دفاع از مبارزات انقلابی طبقه کارگر در سطح جهانی.

با نشانی‌های زیر نیز می‌توانید
با ما مکاتبه کنید:

● آلمان:

Redaktion VORAN
HANSA-RING 4
50670 KOLN
GERMANY

● هلند:

OFFENSIEF
POSTBUS 11561
1001 GN AMSTERDAM
NETHERLANDS

● سوئد:

OFFENSIV
BOX 374
123 03 FARSTA
SWEDEN

بهای اشتراک:

اروپا معادل ۱۰ پوند سایر نقاط ۳۰ دلار
حواله پستی با نام IRS و به نشانی پانکی
زیر ارسال شود:

IRS, Nat West Bank,
(60-17-04) A/C:13612271
86 High Street, Potters Bar
Herts, EN6 5AA ENGLAND.

- صفحات این نشریه بر روی مبارزان سوسیالیست جنبش کارگری باز است.
- تنها مقالات با امضای «هیئت مسئولین» منعکس کننده نظریات «اتحادیه» است.
- هیئت مسئولین خود را در اصلاح مقالات رسیده آزاد می‌داند.

شماره تلفن و فکس

۳۷۷۳ ۲۴۹-۱۷۱ (۴۴)

Tel & Fax: (44) 171-249 3773

نشانی ما:

Our address:

I.R.S., P.O.BOX 14,
POTTERS BAR,
HERTS, EN6 1LE,
ENGLAND.

سالی که نکوست از بهارش بیداست!

●●●●● بقیه از صفحه ۲

احیاناً تاکنون عده‌ای از دستگیر شدگان یا زیر شکنجه‌های قرون وسطی‌ای قرار گرفته و یا اعدام شده‌اند.

دو روز قبل از این واقعه، ۲۶ بهمن، صانعی، سرپرست «بنیاد ۱۵ خرداد» نیم میلیون دلار به میزان جایزه به قتل رساندن سلمان رشدی افزود! رفسنجانی برای حفظ آبروی دولت در محافل بین‌المللی، این بنیاد را یک نهاد «غیر دولتی» معرفی کرد! (گویا رئیس جمهور در این مملکت هیچ کاره است!)

کارگران پالایشگاه‌های نفت ایران، راه را برای مبارزه علیه این رژیم فاسد که در شرف اضمحلال است، نشان داده‌اند. اختناق و سرکوب، زحمتکشان و روشنفکران را در راستای تدارک سرنگونی رژیم سرمایه‌داری نه تنها تضعیف نکرده که آنها را مصمم‌تر نیز از گذشته خواهد کرد.

هیئت مسئولین

۲۰ اسفند ۱۳۷۵